

از ممفیس پس بهمان راهی که آمده بود مراجعت کرده مجاور دمشق حلاله بازار فنکسی گذتف . ازین محل عنان خویش را جانب مشرق گسته بده خناججه ار تا بیست Thapouaque کما رود و آن واقع است گذشته داخل بین الهمین شهر . پس از عبور رود جلهد نفا ، آری به Arbele به عساکر متعدد دار یوش مقابل گردید . قشون ایرانی را درین شهر شکست وحشی داد . باز بطرف جنوب روان و داخل شهر بابل Babylon گردید . اسکندر دین شهر نیز بعضی ابنیه و عمارات از خود بیادگار گذاشته و اسأ به پرسه پولی Persepolis آمد بعد از آن تسخیراتس را دامه داده عنان خویش را جانب شمال گردانیده در مملکت مدیس داخل شهر اکبتان Ecbatan گردید . پس ازین سواحل آدین را تغیب و فارس شمالی را سرحد عبور کرده وارد خراسان شد و از اینجا به مرات افغانستان رخ داده و شهر اسکندریه آسیا و ادر آنجا بنا نهاد . پس همین راه امروزی را تغیب کنان بطرف جنوبی ممالک افغانستان روان شد و در راه گذشته داخل منطقه که امروز باسم قندهار موسوم است گردید . اسکندر در اینجا شهر دیگری بنا نهاد که معروف به « اسکندریه اراکوزی با اسکندریه اراکوسیا » است . این شهر یونانی بحانب غرب شهر احمد شاهی دژ پای کوهی که بر پوزه آن « چهل زینه » تراشیده شده معبور بود . هر چند تا حال حفاریات اصولی در خرابه های آن نشده بازم ساکنین مسکوکات و سایر یادگارهای عصر مدنیست یونانی را ازان یافته اند) بعضی مورخین را عقیده بر آنست که اسکندر پس از قندهار همین راه موجوده را گرفته مستقیماً داخل کابل و از اینجا روانه مملکت باکتریان (ولایت مزار) گردید (اطلس کلاسیک فرانسیسی هم همین خط

حرکت را تصدیق میکند.) بعضی ها میگویند که اسکندر در چین ورود خویش داخل کابل نشده روانه مملکت باکتریان گردید بهر حال پس از وصول به مملکت باکتریان و دخول در بلخ رود اکوس (آمو دریا) را عبور نموده در سمرقند حاکم که آنوقت موسوم به ماراکاندا *Maracanda* بود روت و از آنجا دامنه تسخیراتش را جانب شرق ادامه داده در *Khodjend* و کودجن ، (شهر اسکندریه اقصی) را بنا نهاد . این شهر آخرین قلعه شرقی امپراطوری اسکندر مقدونی میباشد . اسکندر از حجا به تعذیب خط ورود خود ویا به راه مواری آن به بلخ مراجعت نمود ، احتمال قوی میسرود که اسکندر همان ، میرنا یخی را که چند سال بعد هونستن چینیائی طی نمود پس گرفته و دره های هندوکش را عبور و وارد کاپیسا (کوه دامن حاکم) شده باشد . و چنانیکه در شماره ۵ مجله کابل ذکر کرده شده عمار شهر اسکندریه قفقاز در کاپیسا ورود اسکندر را درین منطقه تأیید میکنند . اینک میگویند اسکندر کابل را عبور نمود ، درست است ولی باید دانست شهری که اسکندر عبور نموده نه کابل فعلی بلکه شهر کابلی بوده که در منطقه بگرام واقع شده بود . پس ازان اسکندر بعقیده موسیو فوشه از راه تگاو و بجر او و مناطق شمالی دره خیبر گذشته کنار رود اندوس رسید و پس از عبور اندوس قشون اسکندر از تا کزیلا پیشرفت کرده نتوانست لهذا رود اندوس را تعقیب کنان تا نقطه پاتالا *Patala* فرو آمده وانگاه بلوچستان و حصص جنوبی ایران را عبور و پس وارد شهر بابل گردید ، و بعد ۳۳ سالگی در سنه ۳۲۳ ق . م . در شهر مذکور وفات نمود .

در اثر این جهانگیری و تسخیرات وسیع سکندری تمدن و روح صنعت یونانی در ممالک مفتوحه را نجات شد و چونکه اسکندر ارمن جانی که میگذشت

آنها معمور میسکرد ، و در سناك قشون سگندری از هر قبیله اشخاص علما ، فلاسفه ، صنعتگران زبردست سناك بودند . به علاوه چون بعد از اسکندر کبیر افغانستان از ۳۳۹ تا ۱۳۵ قبل از میلاد یعنی در مدت تقریباً ۲۰۰ سال صحنه نفوذ و تسلط یونانیان واقع شده بود و خاندانهای متعددی از قبیل : اوگدن ها ، متوسن ها ، اوگرایدت ها در آن سلطنت کردند ، واضح است که درین مدت مدید اخلاق و رفتار و عادات بلکه روح صنعت یونانی در قلب ~~صغار~~ صغار گران و استادان منطقه کوهستانی افغانستان اصولاً اثران فوق العاده عمیق نموده است . در نتیجه این دو سلسله قضایای تاریخی شرق و غرب بود که مملکت افغانستان مرکز مدنیت و صنایع یونان و بودا گردید . آری صنعت گرگت و بودیک وقتی در افغانستان عرض وجود نمود که از جانب شرق باغبین بودائی با عقاید و افکار نوین (که منحصر به ساختن مجسمه های « ساکیا موتی » و تعظیم و تکریم او بود) سر کشیده وارد شده بودند ، و از جانب غرب صنعتگران زبردست یونانی (~~صکه~~ در قصبه ها و شهرها گردش کرده رسم ها و صنایع حجاری خود را میفروختند و آهسته آهسته دنباله قشون سگندری را گرفته داخل ممالک مفتوحه شدند) در ممالک افغانستان با بهترین خریدارها مقابل میگردیدند . گفتیم تا بین مذهب بودا ساختن معابد و مجسمه ها را عبادت میدانستند ، پس بایستی فهمید طبقه معمار و حجار و صنعتگر یونانی مقام بلندی را در کاندھا راء افغانستان حائز و صاحب هر گونه نعمت و اعزاز گردیدند . چون قشون اسکندر از رود سند چندان دور تر رفته نتوانست و برگشت لهذا صنعت گران معیت او هم بیشتر رفته و علی العدم در افغانستان و مخصوصاً در حصه مشرقی او یعنی کاندھا را و نگارها را مقیم گشتند پس بنا بر اقتضای زمان و مکان مکاتب صنایع مستظرفه درین مناطق

تاسیس گردید که ما آنها را « مکاتب صنعتی گرگ و بودیک » مینامیم این مکاتب در قرن اول مسیحی بهتضای عروج و ترقی رسید .

صنایع حجاری مکتب گرگ و بودیک و یا صنعت گاندها را صنعت شاذونادری است که در اثر اشتراك مساعی صنعتگران شرقی و غربی صورت گرفته ، و این صنعت را از آن سبب مقام بلندی است که روح شرقی و غربی ، افسانه های قدیمی هندی و یونانی در آن مضمراست . اگر مجسمه های موزیم لاهور (۱) (که از بنیر و سوات و پشاور بدست آمده) و یا به کولکسیون موریم کابل (که از هده و کاپیسا کشف شده) نگاه کرده خود مجسمه های کوچکی دیده خواهد شد که سربازان قشون سکندری را با کلاه گسک دنباله دارشان نشان میدهد ، هكذا مجسمه های بملاحظه خواهد رسید که درجهتشان کشیده آنها خنجر و غمزه نگاهای ، شرقی پدیدار است ، همین آمیزش و اختلاط عجیب است که این آثار گران بهارا در نظر شرقی و غربی زیبا و دلفریب جلوه میدهد .

فوشه (در کتاب سرحد هند و افغان) Curla Frontieie - Indo - Afghane

میکوید : -- اگر یکتفر اروپائی برای معاینه صنایع حجاری گرگ و بودیک در موزیم لاهور و یا کابل بیاید ، البته طبعاً منتظر خواهد بود که از انواع حجاری خارجی (یعنی شرقی) چیزی خواهد دید و یا با آثاری مقابل خواهد شد که تا حال ندیده و با آنها آشنائی ندارد ، ولی خلاف انتظار هرچه از این صنایع نادره به بیند چیزی از خارجی بنظرش نخواهد رسید و عیناً طرز کار ، مهاران و حجاران اروپا را از قبیل : گلدسته های برجسته سرپایه ها ، گل های مارپیچی

(۱) لاهور تقریباً به ۸۰ کیلومتری شمال شرقی محل اصاق رود کابل و اندوس میباشد . نباید آنرا با لاهور پایتخت پنجاب اشتباه کرد و یکی از قریه های افغان همین علاقه پشاور میباشد .

که برای تزیینات بکار میبردند ، مجسمه های انسانی که بعضی گلدسته ها و پایه های عمارات را بدوش گرفته اند ، مجسمه های ارباب انواع مثل : -
 مرکوری *Mercure* - هرکول - *Hercule* سیان *Silens* اروس = *Eros*
 ملاحظه خواهد نمود ، در تمام آثار مذکور همان یک تزه کی ، نژا کت طرح جمع موی ، همان یک مهارت در قالب گیری مجسمه های برهنه ، و طرح خم و شکن لباس و بالاخره در تمام اینها یک روح نژا کت و لطافت را مشاهده نموده مبهوت و متحیر خواهد ماند . گرچه این صنایع در همه خاک گاندها را در مقابل آثار و صنایع ساخته دست آنها ایستاده ، همبدا هرچه زیادتر تدقیق شود و در محیط استادی و مهارت این صنعتگران دیده شود ، افق اروپا بنظرش جلوه میکند ، و فوراً کارخانه های مجسمه تراشی و معماری ایتالیا بنظرش مجسم میشود ، درین فرصت حالی به او دست میدهد که بهر تابه از خود جويا میشود : آیا خواب است یا بیدار ؟ و یا در مقابل کولکسیون موزیم لاتران *Lotran* ایستاده است ؟ در اینجا نسیم مشرق بمشامش رسیده متحسب میشود که نه خواب است و نه در مقابل کدام موزیم اروپائی است بلکه تمام این آثار از معابد قدیمی منطقه گاندهارا و یا نکار هارائی (افغانستان) بدست آمده است .
 موسیو فوشه میگوید اگر کسی بنحواص کلاسیک این صنایع فکر کند البته چندان متیقن نخواهد گردید که این آثار ساخته گاندهارا و ساکنین آن زمین باشد ، چونکه ساکنین فعلی این منطقه از سر موزات مذهبی آنها اطلاعی ندارند و فقط را همین بت و سیلان که بهترین وارثین این مذهب اند از اسرار آن آگاه و در ورای شکل یونانی این صنایع مفهوم مذهبی و بودائی آن را می بینند و موارد تصورات مذهبی خود را درک میکنند . پس این آثار صفتی برای کسانی که از اروپا و یا آسیا بمعاینه آن می آیند بوضع مخصوصی

جلوه میکند . يك نفر اروپائی در تمام این آثار منظر و صوت کلاسیک می بیند و برای یک نفر آسیائی نیز بت محض بشمار میرود .

فی الحقیقت این مجسمه ها با ایستی همین طور یک جذبۀ مخصوصی را دارا بود ، زیرا در اثر ترکیب (مبداء) بودائی و (شکل کلاسیک) بعمل آمده اند .

موسیو فوشه میگوید صنعت گرک و بودیک را از آن سبب رتبه باند و مقام ار چند است که در اثر آمیزش « روح بودائی » و « ژنی یونان » زائیده شده است « اگر یونانی قالب آرا تهیه کرده ساکنین کابدها را مواد دران ریخته اند ، و در اثر این اختلاط عجیب شاه کارهای بوجود آمده که نزاکت هر دو تمدن و صفات نامردی را مالک میباشد ، چنانچه ار مسکوکات سلاطین یونانی که بعد از اسکندر در مملکت باکتریان سلطنت کرده اند بوضاحت آمیزش دو تمدن شرقی و غربی افغانستان و یونانی هویدا میشود ، چه آن مسکوکات قشنگ (در افغانستان وراو الپندی یافت میشوند) که بدوربان نوشته شده اند بمثابة مداین و علاماتی است که درست عهد اختلاط دو تمدن فوق را پادهانی میکند . و در نتیجه تمام این علائم با تاریخ همزبان شده میگویند : که ملت کند هارای افغانستان ، تنهای عروج و ترقی خود را تا عصر سیت های متهاجم یعنی قرن اول مسیحی دارا بود ، چه بعد ازین دیده میشود که مسکوکات شاهای جمال و نزاکت هند و گرک خود هارا از دست داده به لباس های عجیب و غریب سیت ها منقوش گردیده اند .



از تویم الهلال

مترجم: سرور گویا

(عروس نیل)

دسته از مو خین قصه حیرت انگیز عروس نیل را خین می نگارند : که مصرهای قدیم پابند و متکی به عقاید و عاداتی چند بوده اند که اکثری از آنها را در ایام وفای نیل که یکی از اعیاد مذهبی ایشان بشمار می آمد در مرض اجرا و نسیه شهود می گذاشتند و این رسم و رواج در قصص و اسطوره های تاریخی بنام عروس نیل اشهار دارد .

در ایام وفای نیل دختر خوشکلی را که از مقبول ترین و قشنگ ترین دوشیزگان می بود با بهترین حله و زیبا ترین زینتی آراسته و عموکب فخیم و مجملی نشاده بنام عروس نیل آن دختر بیچاره را طعمه دریای هواج و بحر پایدای نیل می نمودند . بزعم برخی از مورخین این عادت سخیفه تا عهد قسطنطین امپراطور روما امتداد داشته و او امر به الغا و ابطال آن نموده است . و از روایات مورخین عرب معلوم میشود که این عادت و روش تا عهد فاتح مصر یعنی عمر و طاص رض جاری بوده و قبایمهای مصر روزی بحضرتش کرد آمده گفتند : ای امیر نیل ما را طریقه و عادتتست که بدون آن جریان او غیر ممکن خواهد بود . امیر گفت چه عادتتست ؟ گفتند وقتا که ماه آسمان ما هفته اولین خود را سیر نموده شب دوازدهم میرسد دوشیزه بکری را پیداکرده از پدر و مادر او رضایت میگیریم بعد دختر را با بهترین لباس و زیورات آرایش عروسانه نموده تقدیم نیل می نمائیم . عمر و طاص (رض) گفت : در اسلام همچو بدعتی نیست اسلام اساس و کاخ تمام عادات و رسم سخیف و عتیق ما قبل خود را و بران و وازگون کرده

است . مردم تا چهار ماه دیگر انتظار کشیدند و نیل هم هیچ جریان بخود راه نداد تا اینکه ساکنان وادی نیل بنای فرار و ترك ديار گذاشتند چون عمروعاص (رض) ازین قضیه آگاه گردید کیفیت واقعه و ماجرا را کالاً بخلیفه دوم (رض) عرضه داشت خلیفه بجواب اونوشت کاری بسیار خوبی نمودی بلی اسلام اساس قبل را تماماً ویران نموده اینک مکتوبی فرستادم و قتیکه واصل گردید به نیل پنداز ، فرمان خلیفه به عمروعاص (رض) واصل شد یا کت را کتوده ملاحظه نمود که خلیفه نوشته : از طرف عبدالله امیر المؤمنین به نیل مصر اما بعد اگر توتها بطور و میل خود رفتار داری پس ما را بتو حاجتی نیست و اگر جریات بحکم خدای واحد قهار است پس ما از خدای توانا درخواست میکنیم که ترا جاری سارد خلاصه در هنگامیکه اهالی مصر همه آماده گریز و فرار از وطن بودند ، عمروعاص (رض) مکتوب فوق را برود نیل انداخت . همیشه صبحگاهان مردم شهر از خواب دو شین برخاستند دیدند که خدای قادر متعال رود نیل را در یکشب به اندازه شانزده ذرع بالا برده و آب نیل را بوفرت زیادی بجریان آورده است ، مردم شهر تماماً خورسند گردیده و از آن پدید این سنت سئیه را با احتفال وفای نیل یکجا پدرود نمودند .





عروس نیل

عروس نیل

دكتور اقبال

بقلم ' سرور گويا

دكتور اقبال شاعر بزرگ و نامدار کشور هند است علوم عالیة شرقی را در خود هند تحصیل و شعب مختلفه حکمت نظری و الهیات و معقولات را در بران که یکی از پایه تحت های معتبر و محترم بلاد اروپا است اکتال نموده و تاریخی افق سیاه مغرب را بحواشراقات ضمیر مستنیر خود ساخته است اشعار و منظومات او مانند اکثر شعرای بزرگ و نامدار دنیا هم معرف اخلاق و شوق عملی است که میخواهد قایم بزرگی را تحت الشعاع افکار خویش قرار دهد و بیش از آنچه محیط دروی از کند خود در محیط تاثیر نماید در تمام آثار او یک روح حقیقت و یک قلب سوران مملو از عواطف و احساسات صالح و صلاح و وسعت مشرب و روح سعی و عمل و بارزه در حیات که مسلک و مشرب پاک متصوفین بزرگ اسلامی است دیده میشود .

اشعار اقبال دارای آن تعالیم اخلاقی عالی است که میتواند سرمشق زندگانی و نوید سعادت بشری قرار گیرد . اقبال علاوه بر شهرت فوق العاده که در خود مملکت پهناور هند دارد در سائر ممالک اروپا و شرق نیز بی نهایت مشهور است دكتور نکلسن مستشرق شهیر انگلیس و معلم ادبیات در دارالفنون اکتفورد انگلستان که بگانه متبع و زنده کننده نام و آثار اقبال در عالم فرنگ است میگوید . اقبال سرتاسر قاره هند را مسخر نمود و در تصرف خویش نگاهداشت و او بگانه شاعر و پیشوایی است که مملکت پیر هند از افکار جوان او تاسی و پیروی کرده است .

از آثار دكتور اقبال تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم آثار و کتب ذیل

بطبع رسیده است و بعضی هنوز در تحت طبع است .
پیام مشرق (بزبان فارسی بجواب گوته شاعر شهیر المان) ناله یتیم (بزبان اردو) زبور عجم (بزبان فارسی) رموز یخودی (فارسی) . اسرار خودی (فارسی) . بانگ درا (اردو) جاویدان نامه (بزبان فارسی بجواب دایمی شاعر ایتالیا که هنوز در تحت طبع است) از تاریخ تولد و مسقط الراس و سنین عمر و خطوط مسافرت و دوره های تحصیل و غیره عوارض و خصوصیات حیات این شاعر شهیر چون دستم تهی است نتوانستم که بدقت درین باب چیزی بنویسم ناچار به این و چیزه اکتفا رفت و وعده که دانشمند معظم و دوست محترم آقای صلاح الدین خان سلجوقی داده اند امید قوی دارم که شرح حال مبسوط و کاملی از حضرتش بقلم توانا و مقتدر خویش در بمبئی نگاشته و مادر آئینه قریب درج صحایف مجله کابل نمایم . اینک نمونه از اشعار آبدار شان را از (اسرار خودی) نقل و اقتباس می کنیم .

اطاعت

خدمت و محنت شعار اشتراست	صبر و استقلال کار اشتراست
گام او در راه کم غوغا سنی	کار وان را ز ورق صحرا سنی
نقش پائین قسمت هر پیشه	کم خورد کم خواب و محنت پیشه
هست زیر بار محمل می رود	پای کوبان سوی منزل می رود
سرخوش از کیفیت رفتار خویش	در سفر صابر تر از اسوار خویش
توهم از یاد فرایض سرمتاب (۱)	بر خوری از عنده حسن المتاب
در اطاعت کوش ای غفلت شمار (۲)	میشود از جبر پیدا اختیار

(۱) تدلیج است به آیه ذریفه قرآنی . (۲) اشاره است بطرف مسئله مشهور و اختیار الهیات اسلامیه معصدهش اینکه حربت راست و اعلا از اطاعت مولی که پایند بفرائض است بوجود می آید .

تا کس از فرمان پذیری کس شود
 هر که تسخیر مه و پروین کند
 باد را زندان گل خوشبو کند
 میزند اختر سوی نزل قدم
 سبزه پروین مسو روئیده است
 لاله پیهم سوختن قانون او
 قطر ها دریاست از آئین وصل
 باطن مرشئی ز آئینی قسوی
 بازای آزاد دستور قدیم
 شکوه سنج سخنی آئین مشو
 آتش ار باشد ز طغیان خس شود
 خویش را زنجیری آئین کند
 قید بورا نافه آهو کند
 پیش آئینی سر تسلیم خم
 پائمال از ترك آن گرییده است
 برجهد اندر رگت او خون او
 ذبه ها صحراست از آئین وصل
 تو چرا غافل ز این سامان روی
 زینت پا کن همان زنجیر سیم
 از حدود مصطفی بیرون مرو

ضبط نفس

نفس تو مثل شتر خود پرور است
 مرد شو آور زمام او بکف
 هر که بر خود نیست فرمائش روان
 طرح تعمیر تو از گل ریختند
 خوف دنیا خوف عقی خوف جان
 حب مال و دولت و حب وطن
 امتزاج ما و طین تن پرور است
 تا عصای لاله داری بدست
 هر که حق باشد چو جان اندر تنش
 خوف را در سینه او راه نیست
 خود پرست و خود سوار خود سراسر است
 تا شوی گوهر اگر باشی خرف
 می شود فرمان پذیر از دیگران
 با محبت خوف را آمیختند
 خوف آلام زمین و آسمان
 حب خویش و اقربا و حب زن
 کشته فحشا هلاک منکر است
 هر طلسم خوف را خواهی شکست
 خم نگردد پیش باطل کردنش
 خاطرش مرعوب غیر الله نیست

قارغ از بشد ز و اولاد بشد
می نهد ساطور بر حلق پسر (۱)
جان بچشم او زیادار زان تر است
قلب مسلم را حج اصغر نماز
قاتل فحشا و بخی و مذکر است (۲)
خیبر تن پروری را بشکند
هجرت آموز و وطن سوز است حج
ربط او راق ~~سکنا~~ سبب ملق
هم مساوات آشنا سازد زکوة
زر فزاید الفت زر کم کند
بخت محکم اگر اسلام تست
تا سوار اشتر خاکی شوی

هر ~~سکه~~ در اقلیم الا آباد شد
می کند از ما سوای قطع نظر
بایکی مثل هجوم لشکر است
لااله باشد صدق و گوهر نماز
در کف مسلم مثقال خنجر است
روزه بر جوع و عطش شبخون زند
و منان را فطرت افروز است حج
طاعتی سر مایه جمعیتی
حب دولت را فنا سازد زکوة
دل زحقی تنفقا محکم کند
این همه اسباب استحکام تست
اهل قوت شو زور د یا قوی

نیابت الهی

زیب سر تاج سلیمانی کنی
تاجدار ملک لایلی شوی (۳)
بر عناصر حکمران بودن خوش است
هستی او نسل اسم اعظم است
در جهان قائم با امر الله بود

گر شتر بانی جهان بانی کنی
تا جهان باشد جهان آرا شوی
نائب حق جهان بودن خوش است
نائب حق همچو جان عالم است
از رموز جزو کسل آگه بود

(۱) اشاره است بطرف قربانی حضرت ابراهیم خلیل الله .

(۲) اشاره بطرف آیه شریفه ان الصلوة تنهى عن الفحشاء .

(۳) یعنی ملکیتی که از دستبرد زمان محفوظ و مصئون است .

خیمه چون در وسع عالم زند
 فطرتش معمور و می خواهد نمود
 صد جهان مثل جهان جزو کل
 پخته سازد فطرت هر خام را
 نغمه را تار دل از ضرباب او
 شیب را آموزد آهنگ شیباب
 نوع انسان را بشیر و هم نذیر
 مدعای علم الاسماستی
 از عصادست سفیدش محکم است
 چون عنان گیرد بدست آن شهسوار
 خشک سازد هیبت او نیل را
 از قم او خیزد اندر گورتن
 ذات او توجیه ذات عالم است
 ذره خورشید آشنا از سایه اش
 زندگی بخشند ز اعجاز عمل
 جلوه خیزد ز نقش پای او
 زنده گی را میکند تفسیر نو
 هستی مکنون او را ز حیات
 طبع مضمون بند فطرت خون شود
 مشت خاک ما سر گردون رسید
 خفته در خاک کستر امروز ما
 عنجه ما گلستان دردامن است

این بساط حکیمانه را بر هم زند
 عالی دیگر بیسار در وجود
 روید از کشت خیال او چو کل
 از حرم بیرون بکند اصنام را
 بهر حق بیداری او خواب او
 می دهد هر چیز را رنگ شیباب
 هم سپاهی هم سپه گر هم امیر
 سر سبحان الذی اسراستی
 قدرت کامل بلمش توام است
 تیز تر گردد سمند روزگار
 میرد از مصر اسرا نیل را
 مرده جانها چون صنوبر در چن
 از جلالت او نجات عالم است
 قیمت هستی گران از مایه اش
 می کند تجدید انداز عمل
 صد کلیم آواره سبنای او
 می دهد این خواب را تعبیر نو
 نغمه نشیده ساز حیات
 تا دو بیت ذات او موزون شود
 زین غبار آن شهسوار آید پدید
 شعله فردای عالم سوز ما
 چشم ما از صبح فردا روشن است

از طبع
جناب مستغنی

فلا

خوش آن گروه که گردید آبیاری فلاح
ملک نه ایم کزین پیشه بینیاز نشینیم
اسیر پیشه دهقان توان همدن بحقیقت
توان وقوت جسم است این طریقه نیکو
و سد بهود و ملخ فیض این رویه دلکش
د مسخ عالم هستی ز عطر اوست معطر
بفکر نشو و نما باش سینه حال چو گندم
جهان همیشه بکسند و درودن است مدارش
جز این و سببه نیابد کسی ز سرگشادهائی
بگردگار که مستغنی است از گل و سفیل
بکار رزق تمام بشر نموده که حالت
کدام پیشه چو این پیشه نکوست ضروری
رهین منت او خلق عالم است تمامی
فکنده رفته احسان او زمانه بگردن
غم تمام جهانش بهمت است مقرر
فلاحت او نبود پیشه دگر که تواند
مورز هرگز ازین مایه حیات تغافل
همیشه مشت بخروار میکشد تلافی
کدا و شاه برد لقمه ز خوان نوازش

بلی فلاح جهانی بود بیکار فلاح
بود ضرور برای بشر شعمار فلاح
که فرض عین زمین است کار و بار فلاح
فلاح و راحت روح اسر در کنار فلاح
تمام خالق جهان است چیره خوار فلاح
که رنگ رنگ رنگ گل آرد برون بهار فلاح
برنگ دانه توان گشت خاکسار فلاح
مدار خرمن هستی بود مدار فلاح
یقین بر آب حیات است جو بیار فلاح
چوسبزه آنکه کشد سر بکش هزار فلاح
کفیل کار حیات است کاردار فلاح
مقدم است ز هر کار پیشکار فلاح
خمیده بیکر خساقی بزیر بار فلاح
شده حیات ممت ارنه کسب و کار فلاح
ضمان شادی خالق است عمرگسار فلاح
شد آنچه پیشه نمائی با اختیار فلاح
قرار میطایبی باش بیقرار فلاح
متاع سود بود سر بسر بیار فلاح
چه نیک بخت کسانی که بختیار فلاح

نه بینایز شود آدمی ز خوردن گندم
 نموده فرض حیات و معاش خلاق ضمانت
 زمان حرت کشد طول تا زمان قیامت
 که تا حیات ز اسباب چاره نیست بشر را
 شنیده که کسی خورده است سنگ بعالم
 ز سیم وزر نتوانی غذا نمود چو گندم
 توان ز تاج شاهی سرگران نشست بگیتی
 چو طفل شیرتوان خورد تا زمانه پیری
 خوری گیاه و همان حاصل شکار چو وحشی
 ازو بگردن مخلوق باشد آنچه منت
 زیوغ منت او کردنی نیسافت رهائی
 چه باک اگر کندش جور روزگار حصار
 کند ذخیره اش اندر زمان قحط کفایت
 به قحط سال بهر جا که کشت و کار نباشد
 شود به قحط و غلای قرار صاحب ثروت
 به خشکسال بهر جا که خوشه دانه نبندد
 زمانه گر همه طوفان احتیاج بگیرد
 یا اختیار خود اندر فلاح خویش نکوشی
 بود ز روی یقین کار ساز نشر تمدن
 کجا چو دانه گندم عزیز دانه گوهر
 مگویی رتبه دوسد گنج زر چو یک کف ارزن
 گل مراد نچیند ز شاخسار امسانی

نه بی رواج کند چرخ روزگار فلاح
 بمخلوق فرض بود شکر پیشمار فلاح
 کسی چه حيله نماید در اختصار فلاح
 بود مراینه گاو خری بکار فلاح
 ز کان لعل ججو وضع آبدار فلاح
 بود باند ازین و از آن عیار فلاح
 بسر نباشد اگر خاک رهگذار فلاح
 نباشد از بجهان رسم پایدار فلاح
 نباشد از مثل پیشه کشت و کار فلاح
 که تا بچشر توان بود شرمسار فلاح
 بود بگردن جان طوق کاشتکار فلاح
 که کرده است بر انبارها حصار فلاح
 بهر دیار که باشد گدا مدار فلاح
 چو لاله سر کشد آفتوم داغدار فلاح
 خبر ازین و از آن نیست مایه دار فلاح
 بسان ابر توان گشت اشکبار فلاح
 یقین زجا نتوان برد کوهسار فلاح
 نمکینی اگر ایدوست اختیار فلاح
 بهر کجا که نمایند انتشار فلاح
 غنا شود بجهان حاصل از جوار فلاح
 بگام جوع کجاست اعتبار فلاح
 هر آنکه در دل او نیست خار فلاح

خوش آنکسی که بخواند است دوستدار فلاح
 و فاسد است چه آب و گل است یار فلاح
 چگونه سبز ملبغ است گامدار فلاح
 چرا بکشور ما باشد انحصار فلاح
 خدا کند شو این قوم دستگار فلاح
 بدهر کرده چه پیوند برکش و یار فلاح
 بی همیشه ضروری بود شیار فلاح
 پی درودن و کشت است استوار فلاح
 درین زمانه جهان گشته هوشیار فلاح
 هزار رنگ نم نخل بار دار فلاح
 نکو بطرز درست است اشتهار فلاح
 گلی دگر بودا کنون بشاحسار فلاح
 کست خبر نرسانیده اردیار فلاح
 جهان بطرز جدید است ریشه دار فلاح
 نگشته هیچ برت حاصل از قرار فلاح
 نکرده چشم خرد سره از غبار فلاح
 نگشته اگر امروز نامدار فلاح
 خدا کند که شوی پیر پخته کار فلاح
 بود همیشه گرفتار سنگ و طار فلاح
 گلی بسر نتوان زد ز افتخار فلاح
 نه هر کسی بجهان است مرد کار فلاح
 نمیتوان که کم وصف تا جدار فلاح

خوش آنکسی که خورد صبح و شام نان حلالش
 نمیکند ز کسی تا روز مرگ جدائی
 بنحط سبز دل از حلق میرد لب جویش
 چه ریشها که دو انیده کشت و کار بهالم
 چه رستگاری ازین شیوه یافتند حائق
 هزار گونه ثمر داده این نهال بگیتی
 بود بکار و بگاو آهنی ضرورت حارث
 نه گاو راند و نه گاو آهن این زمانه که ماشین
 نکرده ناخن تدبیر داس عقده کشائی
 درو کتند تصرف هزار رنگ که دارد
 شود چه حاصلات از طرز نادرست زراعت
 چرا زخر من طرز زمانه حوشه بچینی
 نشسته پیخبر از کار و بار حرث چه حاصل
 بطرز کهنه کشاورزیت چه سود تمساید
 کند چه خالک بسر تخم سینه چاک رده تن
 شود چه دیده و روی حاصل نو و حته حرم
 شود برنگ نگین حاصل تو هی سباهی
 بکار حرث نوئی طفل شیر حوار زمانه
 بکشت و کار نگردیده آنکه همسر دنیا
 نهال تربیت گر نیساف بار فروبی
 نه مرتنی است توامای مار ریج کشیان
 اگر چو خوشه زهر عضوین زبان بد آید

نمی‌خرند مرا شعرو شاعری به شعیری
 برد ز خویشتم کشتزاری و لب جوئی
 چه سازم آه ندیدم جوی ز حاصل هستی
 ز خود رمیده دلم صیدام او شود آخر
 بسست مهر گذارم دگر بخرمش و صفش
 شعور داشتی کاش در شعار فلاح
 ز ماه کاش کند قسمم عقار فلاح
 کشیده ام همه عمر انتظار فلاح
 که مدتیست که گردیده دانه خوار فلاح
 روم بصاحب خرمی دهم شمار فلاح

اثر طبع شاعر شهیر هندی (اکبر) اله آبادی و ترجمه

جناب مستغنی و محمد سرور خان صبا به فارسی

مسلمانان بناؤ تو تمهین ایی خبر کچه هی
 اگر کچه هی تو سوچودل مین هی اسکاتر کچه هی
 تمهین معلوم هی کچه ره گشی هو کیاسی کیا هو کر
 تمهاری کیامدارح ره گشی اسر نظر کچه هی
 حریدون کی تعالی باعث سوز جگر کچه هی
 کدهر آنکای هوراه ترقی سی جدا هو کر

مستغنی

مسلمانان ناشدت از اغتلاى خود خبر چیزی
 ز درد جاه از کف دادمان داری اثر چیزی
 تو هر گم کرده راهی را بعالم رهنا بودی
 بهر آنچه که اکنون نام گیرند آشنا بودی
 صبا

مسلمانان شمارا از خود است آیا خبر چیزی
 خبر گر هست درد دل این خبر دارد اثر چیزی
 بخاطر میرسد آیا چه بودید و چها گشتید
 کوئی آگه نه تمام سی ترقی کی تگت و دو مین
 تمهین نی فرق بتلا یا تا سبکو گندم و جو مین
 شرف با یا تمام نی امتیاز حق و باطل سی
 مخالف بی تمهاری قدر دانی گرتی سی دل سی

مستغنی

به ر علی که میگویند دانا بیشتر بودی
 بهر دم از مقام خویش گمای بیشتر بودی

بفرق خوب و بدشیت اهل جهل را راهبر بودی
 (تو مغرب را بسوی علم و عرفان رهنا گشتی)
 ۲ تو عالم را بکار سعی و کوشش مفتدا گشتی)

صبا

بیدان ترفی راه اول گم تو بکشود
 نیز کندم و جو را بعالم دا نشت فرمود
 (ز تو شد امتیاز حق و باطل در جهان پیدا)
 تمهاری عزیزین تهن اون تها رتبه تها شاپین تهن
 تمهاری ذکرمین سرگرم دنیا کی رنابین تهن
 (غرور نار کم کرنا پرا تها ایک عالم کو)
 ۲ تودر صد میدرخشیدی اگر ده دیگر پرا بود
 ز فیض پنشت مغرب روی علم و هنر پمود
 مخالف هم به تقدیر تو شده اندر سر سودا)
 ۳ تمهاری بات تهن احکام تهن کما تها آئین تهن
 تمهاری زمانه مین تمهاری دانسانین تهن
 ۴ سر تسلیم خم کرنا پرا تها ایک عالم کو)

مستغنی

کسی کی داشت قدر عز و جاه و شوکت و شانت
 جهان را کام جان شیرین زهر و شکر افتانت
 (تو و ار راستی چون سرو قامت را علم کرده)
 ۳ کسی کی داشت مدنی و قول و حسن عهد و پمانت
 تمام خلق عام بود مداح و ثنا حوانت
 ۴ سر تسلیم پمانت و سلام اطاق هم کرده)

صبا

شمارا عزت و اوج و علا و رتبه شان بود
 یاوصاف شما جانان زبان ها شکر افشان بود
 (سرگردن کشان هم گشته بودا رهبر و نظیم)
 تمها را اتفاق با همی دیوار آهن تها
 تمهاری هم تهن کا عرش اعظم پر نشیم تها
 (تم اسی حق پرستی سی دنا لیبی تهن دنیا کو)
 ۳ شمارا قول و عمل و حکم و آئین فکر و ادمان بود
 بدنی و صف یکتائی تان بر جسمه دستان بود
 ۴ غرور ناز عالم چه به سای مدد و تکریمت)
 مخالف ایک کابو تراود نو پا سپکا دشمن تها
 تمهاری ها نه مین اتفاق کاه علم هر فن تها
 ۵ خدا کی سامی جهک کر جهک دنی سی اعدا کو)

مستغنی

تو بودی آنکه بود از اتفاق سد رویه
 تمام خلق عالم تر زبان حرف تحسینت
 (ز روی صدق اربس حق پرستی بود مطلوب)
 ۵ تو بودی آنکه از طرح برر جا و تکلیف
 آید گنج عرفان داشت طایع حکم آشت
 ۶ تمام اهل عالم زبان سب رده رفوت)

صبا

شما را اتفاق با همی دیوار آهن بود
 علوهمت تان عرش اعظم را نشیم بود
 مخالف تریک تر کس شدی نامداد دشمن بود
 بدستت در جهان جانا کاید داش و من بود

- (زلفض حق پرستی عالمی بودی ترا مرعوب
نه به آپس کی جیوگری نه به ناحق پرستی نه
نه دل مین بدگمانی نه همت مین به پستی نه)
- (تمهاری وضع دلکش نه تمهاری شان عالی نه)
مستغنی
نه آندم بود کذب و کینه حقد و بخل و بهنانت
نه هرگز بدگمانی داشت دل با این و با آنت
- (نمود اوصافی صدق و راستی مشهور آفاقت
صبا
نه آندم این نقااحت فی چنین ناحق پرستی بود
نه در دل بدگمانی بود و نه همت به پستی بود)
- (بشان عالی و اوضاع دلکش در جهان بودی
نهین هی های افسوس اب تمهاری وه چلن باقی
نه وه ذوق هنرمندی نه شوق علم و فن باقی)
- (جو فکرین نهین تو اینی نفس کوراحت رسائی کی
مستغنی
نماندت این زمان آن صدق قول و حسن ظن باقی
نه آن مهرو ولایت مانده با اهل وطن باقی)
- (برای نفس خویش امروز تنها این و آن خواهی
صبا
نماند افسوس اوضاعی ازان دور زمن باقی
نه آن ذوق هنرمندی نه شوق علم و فن باقی)
- (همه خواهد که اند و نفس خود راحت رسان باشد
غضب هی حب اسلامی سی خالی سبکا سیناهی
بس اینی هی مزای کیواسطی هراک کا جیناهی)
- (کمان هی اب مسلمانونین باهم بیمرض الفت
صبا
نه آن حسن عمل باقی و نه آن حسن ظن باقی
نه در دل جوشش آن حب یاران وطن باقی
برین حالت توقع هم که خالی مهربان باشد)
- (حسدی ناتوان بینی هی بی مهربی هی کیناهی
بهی قومی ترقی کا ذرا سو چوتو زینا هی)
- (جو باقی شاعر و تبیین هی تو هی وه الک مرض الفت
صبا
نه به بالای طبیعت نفس را این چیره دستی بود
بهستی دیده تان مظهر نور حقیقی بود
بهن خاق خود سید دل اهل زمان بودی)
- (وه حسن عمل باقی نه اب وه حسن ظن باقی
نه دل مین هی وه جوش حب یاران وطن باقی
توقع کیا اسی پرهی خدا کی مهربانی کی)
- (نه بر عقل و طبیعت بود غالب نفس و شیطان
منور بود چشم و جسم و جان از نور عرفان
بهر سو خاق عالم سید کردی حسن اخلاقت)
- (نه به بالای طبیعت نفس را این چیره دستی بود
بهستی دیده تان مظهر نور حقیقی بود
بهن خاق خود سید دل اهل زمان بودی)
- (وه حسن عمل باقی نه اب وه حسن ظن باقی
نه دل مین هی وه جوش حب یاران وطن باقی
توقع کیا اسی پرهی خدا کی مهربانی کی)
- (نه آن شوق کمال و کوششت در علم و فن باقی
زاوصاف نکویت نیست چیزی این زمن باقی
خدای خلق را بر خویش تنها مهربان خواهی)
- (نه آن حسن عمل باقی و نه آن حسن ظن باقی
نه در دل جوشش آن حب یاران وطن باقی
برین حالت توقع هم که خالی مهربان باشد)
- (حسدی ناتوان بینی هی بی مهربی هی کیناهی
بهی قومی ترقی کا ذرا سو چوتو زینا هی)
- (جو باقی شاعر و تبیین هی تو هی وه الک مرض الفت)

مستغنی

کنون از حب اسلامی است یکسر سینه ها خالی
بود این خانه ها افسوس اکنون زین هوا خالی
(مسلمانان را چرا با هم نباشد بیغرض الفت
صبا

ز رخت مهر و الفت باشد آه این خانه ها خالی
چرا دلمها بدینسان از وفا گشت این خدا خالی
۷ همین شاعر میان شعر دارد الفرض الفت

اسف کز حب اسلامی تماماً سینه ها خالی است
بهر کس ذوق فکر راحت و آسایش شخصی است
(چه شد دور از غرض آه الفت خاص مسلمانان
مین تم سی کیا کمون اس وقت دلبر کیا گذری می
طبیعت بات کرنی گوهری مشکل سی تهرتی می
(مراد در دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد

حسد بانان توان بینی و بدخواهی و بی مهری است
کمی بنگر که این خود نردبان رفعت قوی است
۷ نه می بینم نشانی جز بشعر شاعری از آن
نه در دل مین آتاهی تو آنکه اندکون سی بهرتی می
نخلس سینی مین ایسی می که و می بین کرنی می
۸ و کردم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد

مستغنی

چگونه حال دل کز جور و غم زیروز برگشته
نفس در سینه از فکر تکلم بیشتر گشته
(مراد در دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد
صبا

چگونه خونین زیادش دیده خونبار تر گشته
دلم امرو و از این نطق و بیان خونین جگر گشته
۸ و کردم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد

چگونه راز دل با تو که از غم زار میباشد
سخن گفتن کردن بر طبع من دشوار میباشد
(مراد در دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد
و ه باتین جن سی قومین هور می هین نامور سیکه
برهاؤ نجر بی اطراف دنیا هین سفر سیکه
(خدا کی واسطی ای نوجوانون هوشین آؤ

به تصویرش دو چشمم از الم خونبار میباشد
نخلس هادر درون سینه نا تر وار میباشد
۸ و کردم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد
اتهو تهذیب سیکه و صنعتین سیکه و هنر سیکه
خواص خشک و تر سیکه و علوم بحر و بر سیکه
۹ داون مین اپنی شیرب کوچگه او جوش مین آؤ

مستغنی

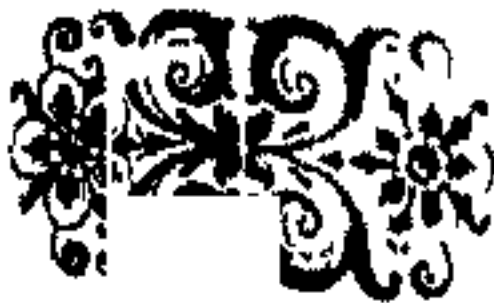
ترا باید سخن زان مردم دانشور آ موزی
خواص خشک و تر ای مایه بحر و بر آ موزی
(خدارا ای جوانان وطن هوشی و فرهنگی

بالم هر چه از علم و معارف بهتر آ موزی
سفر کن در جهان تا هر چه آن نیکوتر آ موزی
۹ بحفظه مملکت امروز باید غیرت و سنگی

بها
 سخن هائل گران بود ...
 بیفزای تجربه اهل ...
 (خدا را چای بر عهد و ...
 سخن مینواید موافق ...
 زبان می خرد در ...
 (توبه گریه و زاری ...
 بگير اخلاق نیکو صنعت آموز و هنر آموز
 خواص خشک و تر آموز علوم پھر و بر آموز
 دلت را منزل غیرت تا در جوش خود افزا
 کلام خوش کلامان رنگ با معنی بدلتای
 مگر شوق عمل هو واقعی تب کام چلتای
 نام دلکش و اکبر هو یا مهدی کالکچر هو

عاشق
 حدیث دگر بگفت ...
 دل و زبان ما شد ...
 (نمی بخندد سخن ...
 کلام لغز رنگ از هر طبیعت دور میسازد
 نومستغنی بشعرت ذوق اگر مجبور میسازد
 اگر اکبر و گرمسیدی کند بالفرض شقری

صبا
 حدیث لغز دام ...
 (صبا) وصل آنره ...
 (نمی بخندد سخن ...
 کلام خوش یعنی رنگ را بسیار میسازد
 که مات خویش را شایسته در کردار میسازد
 اگر اکبر سراید شعر یا مهدی کند تقریر



پنم محمد کریم خان
قاضي زاده

انتقاد و موزیکه

بنازم دست توانا و با اقتدار قدر ترا ، که بساط بوقلمون کائنات را بطوری
زیبا و متبوع بدیع ، و مرغوب خلق نمود ، به پیرایه و زیورهای فشنک طبیعی
پیاراست ، که عالم صنایع بشریت ، از مشاهده آن انگشت تعمیر میکند .
و بالمقابل انسانرا بساحت هستی بیافرید ، حس بداعت پسندی به او بذل و
بخشید ، قلب و دماغ او را از عواطف رقیقه ملو و سرشار نموده ، بچنان مورد
الطاف و عنایات عالیه قرار داد ، که نمیتواند انسان بیچاره از تلافی و عهده شکران
آنها مواهب و عطایای بی نظیر او بدر آید .

ار انجمله مواهب پرهای قیمتمدار او ، ثغنی یا اعطای استعداد و ایاقیت موسیقی
و ترنم است به بشر ، که فطرتاً در هیولای او (انسان) سرکوز و با او توام
خلق شده ، بک امتیاز را به نسبت سایر مخلوقات مالک گردید .

همچنانیکه ادامه و بقاء نشوونما ، عدم تفسخ و انحلال جسم مادی مربوط
و متعلق بوجود و دوام روح است . اگر بگوئیم که زیر کنبه این گردون

صفحه (۳۳) سال اول - مجله کابل شماره (۱۰)

بر آشوب احراز موجودیت و پایداری جوامع بشری نیز منوط ، بوجود موسیقی اوست ، جا دارد .

هر ملل و جوامعیکه مالک و دارای يك موسیقی پرشور آفاقی است ، بدیهی است ، صاحب يك روح سالمحشور و زنده ایست همانا در پرده های الحان و آهنگ های موزون با نوا های رسای نغمات دلفریب آن امتزاج یافته در سینه بسیط و سساکت فضایی عالم بطور مستدام آشنایان ابدی گزیده ، حاکمیت ادبی او را برسبیل دائمی بعالم القامی نماید . بشعیر دیگر موسیقی معیار و مقیاس کم ، کیف و چگونگی روحدات ملل واقوام مختلفه بوده ، انعکاس حقیقی همان هیجانات پرشور درونی و تجلیات درخشان نشاط انگیز روح ایشان است که طنین اش خارج محیط او را فرا گرفته . بالعکس هرملتی که بسکلی فاقد موسیقی مخصوصی بوده ، یا آنکه بالفرض هم اگر دارا یک موسیقی منجمد و ساکت بیروچی را ، مسلم است ؛ که احساسات ، و حیات آن نیز نظیر موسیقی او پست و دنی بوده ، به هیچگاهی از زندگام نظامش در ساحت حیات نشده است که شاهد غلبه و حاکمیت را در کنار کشیده باشد . بل طبیعی است ؛ که از جمله نفوذ و استیلاهای سیاسی و غیره محروم مانده ، همیشه ربنه ذات و عبودیت دیگرانرا بگردن دارد .

هرچندیکه موضوع تحلیلی موسیقی و تنه یح کیفیت اصلاح و ارتقای بدویهی آن از نقطه نظر صنایع مستظرفه ، بقدر عالی و بلند به اندازه ای رفیع و پرتحشم است که توان واستعداد نگارش آرا منحوسه راغ ندانم .

باوجود آهم از رهگذر محسوسات و مطالبات ، کوتا ، سطحی خویش ، اگر مباحثی را دران به پیایم ، بجماعت ، چه سودی اگرهم نداشته باشد ، زیانی هم نمی مرشی در اوائل حماقت از نقطه نظر فلسفه طبیعی ، در حالت ابتدائی بوده

نافس با شکل دیگری (سوای هیئت امروزی خویش) بخود داشته است که بعدها تدریجاً بمرواریم و توالی روزگار ، حال و رنگت از نقاشی بخود گرفت تا آنکه بصورت کنونی تکامل رسیده است .

از آنجائیکه در صنایع و مخلوقات طبیعی قانون تشابه بصورت کلی تماماً استیلا و نفوذی دارد . از آنرو گفته میتوان که صنایع و ادبیات حتی جمله صناعات امروزی مولوده دست بشر در اوائل چنین شکل صحیح و صحیحی را ساقی را مکتسب و دارا نبوده است . و همانند طفل نوزادی در حال طفولیت و ابتدائی بوده ، نواقص بر ظاهر پرا دربر داشت .

پس از آن که انسان در اثر سوانق طبیعی ره به تکامل می گذارد ، کاسیه مصنوعات و اشیا مولود فکر رسا و دست توانای او نیز این رفتار او را تعقیب نموده نواقص او بوجه ارتفاع و کم شدن میگذازد .

اصلاحات ضربه‌های در ادبیات ، و نام و حتی امیرد غیره چیزها بعد آمد ، تا داخل چنین حوزه صفا و خط نورانی که کوهی ببارد ، که مهم‌ترین ادوار اصلاحات و نهضت‌ها را حقیقتاً آن (ادبیا ، و جمالیات) در غرب ، آلبانی نیمه اخیر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ ، که تا پیش آرا بنام (رنسانس) نامیده حیات ادبی و صنعتی یاد میکنند ، و رنسانس از شش قرن دهمای پراستخرا تاریخی و نهضت‌های پرفشان صنایع نفیده و احیاء شده ، که در آن زمان آرا راندا یا بوده بعد ها بالتدریج بفرانسه ، آلمان و انگلیس مابول می‌تابد ، تا آنکه آهسته آهسته انوار درخشان آن ببار می‌خورد در تمام نقاط جهان ، و بآورد توجه اروپا تابیده ، عالم استعداد و قریحه‌های بی‌کران بشود ، و در این ادب نویسن روشن ساخت .

نوابغ بی‌همتای همانند رفائیل ، میک‌انجلو ، لوتی و ... و ...

ساری و معماری ، شکسپرها ، گوئیثها ، هوگوها ، لامارتین ها در ادبیات و بالاخره واگنرها و بتهوفن ها ، در جهان موسیقی نجات آورد که هر یک در آفاق صنایع و ادبیات بمانند ستاره های نوایب الی الابد در تلالا و لمعان بوده ، در سمت الراس افتخارات ملی غریب قرار گرفته اند ، که تعریف آنها احتیاج به نگاهتان ندارد .

و در مقابل دست مزد و زحمت های تحمل فرسای ایشان است که صنایع و ادبیات محترم و پر تجلیل امروزی اروپا (ارقییل بناهای باشکوه تابلوهای زیبا ، مجسمه های ظریف ، آثار ادبی و موریک های دلگس و پرشوری) در حواشی و نقاط مختلفه و در هر گوشه و کنار یورپا دید ها را می درخشاند .

هر چندیکه رابع بوجود آمدن دانش علمای تاریخ عوامل مختلفه تعیین و ذکر نموده اند ، اما مهم ترین حیزبیکه در بین آنها بنظر میرسد ، هابا وجود مشوقینی است ، که توانستند در مایه تشویق و توجه کامله آنها ، فضلا و صنعت کاران معاصر شان بچنین درجبات حیرت انگیز کمال فائز شده ، در عالم انسانیت چنین آثار قیمتمدار و شاهکار هنری بسیار نهی و ادبی در عالم انسانیت از خود بیادگار بگذارند .

اهمیت صنایع و ادبیات در عالم کنونی بشر ، به اندازه برهن و آشکار است ، که هیچگاهی نمیتواند غیاب او هام رشکوک مانع از تظاهر آن بشود . و خدا را سپاس که ما هم از چندی به این سو پوشیده روزگار آگاهی و اطلاعی یافته ، به تاسیس کتاب صنایع قسام و بالانشیره موفق گردیدیم ، که عنقریب ثمره شیرین آن کام مارا حلاوتی خواهد بخشید .

و امید داریم که به این زودیها ادبیات ، منابع مادر کتف پرورش و تشویق حکومت رنگ و تابی بخوبی پیدا کرده ، به کتاب بجزای حقیقی ارتقار تکامل

کامیاب شود .

لیک متاسفانه ؛ در بین مجموع این صنایع نفیسه چیزیکه در زوایای فراموشی افتاده و از لوحه خاطر ها زدوده شده است ، موسیقی ملی ماست ، که هیچ اصلاحی در آن بعمل نیامده است . علمای این فن تاثیر و نفوذ موسیقی را در جوامع بشری ، به اندازه ای عام و ریاد ادعای نمی نمایند ، که انسانرا از مطالعه آن حیرت دست میدهد چنانچه عده از آنها این امتیاز و درجهائی موسیقی را حق از تاثیرات و نفوذ ادبیات نیز بیشتر دانسته ، میگویند . از انجائیکه جوامع بشری طبعاً علائق شدیدی را به نسبت موسیقی ادبیات مالک بوده ، مشاهده و مطالعات موسیقی و ادبیات باعث التشریح صدور و اکتساب طرب دلها است . لذا درین زمینه بدیهی است بدرجات تزیید تاثیر موسیقی ، به نسبت تاثیرات شعر و ادبیات در برانگیختن روحیات طبقات عامه انسانها ، زیرا که تاثیر شعر و ادبیات محدود به آسانی است ~~حکما~~ استطاعت فهم و ادراک آرا دارند . بخلاف موسیقی که در اعماق قلوب تاریک ترین طبقات جوامع بشری تاثیرات خویش را میندو ، داشته ، دردماغهای گرفته و خاطرهای افسرده آنها تولید نشاط و سرور مینماید . روح را منتعش کرده ، کدورت و تیره گهای هموم را از صفحات قلوب آنها حاک و می زداید ، به انفاس پز سرده شان رونق و طراوتی می بخشد موسیقارها افراد نخبه عالم بشریت اند که بر مبدل مستدام با انامل مقتدر و آوازهای دلکش و روح نواز خویش که از تنگنای قوانین حنجره فسونکار شان بر آمده در جو فضا جولان میکنند ، با ایاف دلهای کدورت زدوده و عواطف رقیقه ملل بهر رنگی که میخواهند ملاءب و بازی مینمایند . و ادبا و مترجمین عواطف رقیقه و احساسات نفیس روحی بشری است که آنرا بشکل شعر منظوم یا منظوم در آورده ، همهای ساکت و خود کرده را تشریح و تفسیر مینمایند ، و اگر

اشعار پرسوز و گداز آنها با آهنگهای شور انگیز موسیقی ملی امتزاج یافته یکجا در تهبیب روحیات ما می مبروف گردند . طبیعی است که افسرده ترین ارواح انسانی را بجدیت و فعالیت وادار می سارد .

اما جای تأسف است که در چنین عصری از موسیقی ملی که داریم استفاده کرده نتوانسته ، بحداده خرافات موسیقی دیگران در سپریم .

حالآنکه ما از خود موسیقی مستقلی داریم ، کسیکه اصولهای آغنی اقوام و عشایر مختلفه ما را زیر نظر و معامله قرار داده باشد ، اوللاع داشته خواهد بود ، که افغانستان نیز از خود ، سوای موسیقی که نمائنده ما در کابل ترویج و تعمیم دارد ، موسیقی مستقلی را صاحب و مالک است . زیرا که آهنگ و تون مخصوص خوانش های اقوام مختلفه ما (مانند اصول آغنی و خوانش چهار بیتی های وطنی و غیره در قسمتهای مختلفه وطن) شکل مخصوص ملی خود را بجا آورده می نمایند . که هیچ گاهی بموسیقی موجوده ربلی نداشته طرز خوانش مستقلی را داراست . و بدبختانه تنها در کابل و هرات است که بنا بر مرادوات و تماس زیادشان با هم جواران ، موسیقی ملی خویش را از دست داده ، اصول خوانش و آغنی دیگرانرا شمار خود قرار داده اند ، و این تمسک و اعتیاد رنگ دیگری بخود گرفته بطوری در سر کز و بعضی از نقاط تعمیم و شیوع یافت ، که چندبهامهاتر ویانند از موسیقیهای سره و کهنه ، یک نوع فیشن و تجددی بشمار میرفت . و در نتیجه ما را مغلوب خویشین قرار داده روحیات ما را سست ، هیجانان ملی را سخته دار ، بالاخره موسیقی ملی ما را که از موسیقی های پرشور و آفاقی دنیا است در معرض بی اعتنائی گذاشت . و این قضیه برای ملت و ممالک اسفناک است . در صورتیکه موسیقی مستقلی داریم ، جای آن نیست ؛ که از موسیقی های ندرس و فرسوده چندین ساله مال منحطه متمتع و لذت ببریم . بلکه لازم است ، همان موسیقی

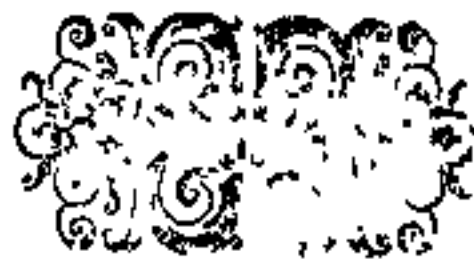
صحیح و پرشور ملی خویش را بمانند سایر موسیقیهای دنیای تمدن مرتب و در زیر
نوته آورده همچنانیکه دیگر هنرهای و اختراعاتی، ادارا هستیم ، البته لال موسیقی ،
نیز صاحب بوده ، روحیات پرشور و مکتوبات قوی نه در این نوتها ، وز دهیم .
هر چندیکه موسیقی و طرز خوانش امروز ما در آن معمول و متداول است
در مرکز (در این و روی قوانین موسیقی هند گذاشته شده است . با وجود
آنهم موسیقی ما درین چند سال تقریباً بر راه دیگری افتاده ، یک اهدا به اختیار به
نسبت اساس خود پیدا کرده است . که با این مسئله بنیاد با موسیقی ما نیست
داشته باشند ؛ ظاهر میشود ، و تقریباً این را یونان و ایتالیاییان از نفع صای
روحیات ملی دانست زیرا که این محور جزئی تقریباً زاده و کار به بشر برده ،
و این را نیز از خاطر بنایست دو اوستا ، که در این عصری مابین اما زه یک
تحول جزئی در موسیقی رای همجوره یک اتی زاده ای مافی است .

ما ازین کرده ، بنحیابها تعادل و افراط پیدا کرد و موسیقی توانی در
داریم هیچگاهی قناعت نخواهیم کرد ، که موسیقی را بیشتر در این عصر ملی
بخود نگرفته پیوسته در تعقیب قوانین موسیقی ما در این عصر است .
مصرف باشد ، و ما در عین حال از زلزله نبردیم به آن اوه ، همیشه .

برای ما لازم است که موسیقی مستقلی مانند موسیقی غربی ، شمول دنیای
تمدن و آنایکه در دنیای امروز حیثیت و مقامی در دست داشته باشد .

و جای آنست ، که موسیقی منبع روح و آری ملی حوسه را که هرگز فراد
سالمحشور و نماینده های احساسات پرشور ملی در دایره بیابان شده ، بادر کبر
رودبارها ، مراتع و چراگاهای وطن (چه پانز ، ده ، امان و غیره و غیره ...)
بر آن مترنم اند ، در تحت قوانین عامی ریخته آورده اند و این موسیقی
ملایکه امروز دنیا بکا نشان می چرخد داخل می آید .

و درین صورت ضرورت و احتیاجی داریم به تاسیس و افتتاح يك باب مكتب موسیقی در قطار سایر مكاتب صنعتی خویش که وزارت معارف در آنجا چندی از ارباب فضل و علمای فن موزیک را از دنیای متمدن استخدام نموده با مساوت آن هموطنانیکه درین فن مهارت دارند ، موسیقی ملی ما را تعدیل و در زیر نوته و قوین عسائی این فن بیس آورد ، روح موزیک وطنی را مجدداً ترویج و تعمیم نموده ، در تریه آمازیکه این فن را به ارب برده اند ، بذل اجتهاد و توجه نماید ، تا این موسیقی آفاقی ما که در شرف اضمحلال است از زوال و فنا رفتن یافته دستخوش بازیچه دیگران نگردد و شئون ملی ما هدف تیر های زهر آلود طعن و استهزا اجانب قرار نگیرد و نام ملت پرستی و حمایت از شئون و نوآوری ملی ، در زمرة آنها مساعی باغی که راجع به احبای ادیبان از بین رفته این سر زمین معصوم و در قطار سایر مجاهداتی که در راه ترقی و تعالی وطن بذول داشته شده است به این موسیقی یم رهتی و انحطاط پذیر وطن شفقت و عطوفت ، رحم و مروتی عموه شود ، تا آتیباً به آن درجات و مراتب بلندی که باید برسد ، نائل گردیده ، در صفوف موزیکهای زنده دنیای بشریت بسیر زندگانی فنا پذیر ی قاعد شود .



بقلم عبدالله خان افغان نویسنده

فضیلاى فراموش شده

(۲)

(۱۰) عبدالحکیم آخندزاده قندهارى که از علما و فضیلاى معروف روزگار خود بوده و کتاب عین العلم بزبان افغانى از یاد کارهاى علمى و ادبى اوست که در سال ۱۳۲۴ نوشته شده و تا کنون بطبع نرسیده است مولد شهر قندهار ، مدت عمر ۸۴ قوم کا کر و در سنه ۱۳۳۵ روز کار فانی را وداع گفته و در مقبره عمومى قندهار مدفون است .

(۱۱) عبدالباقى صاحب کا کر که از علمای اعلم عصر خویش و خصوصاً در علم شریف فقه و عقاید اختصاص و امتیاز تمامى بهم رسانده و بزبان افغانى اشعار زیادى سروده اند و کتاب تهذیب الواجبات ، منظوم بزبان افغانى از مولفات اوست مولدش شهر قندهار و ، نین عمرش ۷۵ تا ریخ وفات ۱۳۲۲ مدفن مقبره عمومى قندهار .

(۱۲) ملا محمد حسن صاحب قندهارى که از فضیلاى ممتاز روزگار خویش و در زبان فارسى و افغانى طبع شاعرانه داشته و دیوان فارسى او بطبع رسیده و دیوان افغانى او غیر مطبوع در قندهار موجود است . مولدش طلوکان قندهار مدت عمرش ۶۸ فومش اسحق زائى تاریخ وفات ۱۲۴۵ مدفن طلوکان قندهاره .

(۱۳) ملا منزل معروف بملا صاحب صریخ . بر کتاب قاضى سلم حائیه نفیسی بزبان عربى موسوم به صریخ نوشته است که بخدايه طبع در آمده و باقى آثارش غیر مطبوع و به نزد اخلافشان در قندهار موجود است . مولدش صریخ علاقه شش کروئى پشاور سنین عمر ۴۵ تاریخ وفات ۱۲۹۹ مدفن علاقه صریخ .

(۱۴) حبیب الله آخندزاده خلف الصدق ملاصاحب صریح عالم معروف در علوم مقول و منقول خیر و آگاه در منطق برساله مؤلفه پدر خود حاشیه دارد که طبع شده و خودش نیز حیات دارد .

(۱۵) قاضی میر جمال الله صاحب معروف بقاضی صاحب پشد عالم و فاضل مشهور وقت و برقاضی سلم حاشیه مستقلى دارد که بطبع رسیده است ، ولدش پشدسین عمرش ۹۲ در سنه ۱۳۰۴ پدرود حیات گفته در خود پشد مدفون است .

بقلم میر غلام محمدخان غبار

(افغانستان و نگاهی بتاریخ آن)

(۸)

ولایت گندهارا (وادیهای پشاور ،

سوات و باجور ، سمت مشرقی حایه

کابل)

ولایت گندهارا Gandahara در مشرق مملکت افغانستان واقع ، و شرقاً برود بار سند ، غرباً به قسمتی از سلسله کوههای هندو کش (سلسله بگرام) جنوباً به ولایت پاختیا و زابل ، شمالاً بولایت بلور (چترال ، نورستان پنجشیر) محدود و متصل است . گندهارا درعلاقه های پشاور ، اتک ، یوسفزی ، هشت نگر ، سوات ، باجور ، بونیر ، دیر ، ننگسهارا (وادی جلال آباد) لمبا کا (لغمانات) کنرها ، آسهار ، کابل ، لوگر ، وردک ، کاپیسا (کوهدهان و کوهستان) منقسم است . قدیمترین شهرهای گندهارا عبارت است از شهرهای بگرام واقع در غرب شهر جدید پشاور که میان خیر و پشاور افتاده و حالیا

نشانی ندارد ، (بیلو خرابه های آنرا تعریف میکند) و بگرام دویم ~~سکه~~ در حدود و حوالی پروان (جبل السراج حالیه) واقع بوده و در منزله کابل قدیم شمرده شده میشد ، و نگار آرا (هده مقدسه) که سرآتب خروج خود را در دوره بودا طی مینمود ، و شهر اسکندریه واقع در کوه دامن که محققین معاصر فرانسه وجود و بنای آنرا از طرف اسکندر مقدونی خاطر نشان کرده اند ، هکذا علامات و امارات بسا شهرهای عتیق در سرزمین سوات ، باجور و غیره در نتیجه حفريات محققین مغرب بظهور رسیده ، اما بلاد و قصبات عمده امروزه کند هارا (که بعضاً یاد کار همان قرون قدیمه گفته میشوند) عبارت از سینهاست ، کابل ، پشاور (پشاور) ، اٹک ، چاریکار ، نوشاره ، برکی را جان ، جلال آباد ، تگری و مند رور و چهار باغ (در لغمان) ، اسپار ، شیوه و شیگی و چغه سرای (در کندها) ، لعل پور ، جلالا ، شب قدر ، کوت ، دیر ، امپله ، ترکی ، میان قلعه ، ناوه کی ، کوتای و غیره ها .

کند هارا دارای آب و هوای مختلفه بوده ، در جهت های شرقی و وسطی دارای هوای گرم ، و در قسمت های غربی ملک هوای معتدل و گواراست ، وادیهای پشاور بسی شاداب و زرخیز بوده ، اقسام برنج و گندم ، جو و جواری کال و ارزن ، زغر و نیشکر میروید ، و دریای سوات در زرخیزی این سرزمین عامل مفیدی بشمار میرود . وادیهای لغمان و خصوصاً سنگنههار (جلال آباد) که بواسطه انهار کابل ، کنر لغمان آبیاری میشود ، یکی از بهترین قسمت های زراعی افغانستان بلکه آسیای وسطی شمرده میشود ، پروفیسر واوی یوف و پروفیسر بوکی نیچ در کتاب « افغانستان زراعی » ، مطبوعه لیننگراد (۱۹۲۸) Agricultural - Afghanistan شرح بدسوط و حیرت آوری درین باب مینویسند . وادیهای کابل ، کوه دامن ، لهر گرد که بوسیله دریا های پنجشیر ،

کابل ، غوربند ، لپو کردوغیره آبیاری میشوند ، بهترین اشجار غرس و شمره را در تمام افغانستان پرورش میدهند . حصص شمالی مشرقی و اندکی غرب جنوبی کندهارا نسبتاً دارای قیمت زراعی بایندرجه ها نیست . کندهارا در علاقهای یوسفزی و جگدک معادن قیمتدار آهن و یاقوت را مالک است ، و حیوانات وحشیه و مشهوره او عبارت است از آهو ، گوزن ، بز کوهی ، غزال و امثالها رویمرفته کندهارا ولایتی است دارای کوههای بلند ، درهای سرسبز و سنگلاخ ، وادیهای حاصلخیز ، چشمه سارها و انهار خوشگوار ، حوضهای فرح بخش و دلکشا .

مادر قسمت تاریخ پختیای مرکزی شده نوشته و گفتیم که در قرن های قبل لتاریخ شعبه پختانه ها چنان وارد ولایت جسیم پختیا گردیده و بنامهای پختانه و پشتهانه و پنهان و افغان موسوم شدند ، و ظاهر نمودیم که در دویپهزار سال قبل شعبه پختانه ها بچهار قسمت عمده منقسم بوده و منجمله شعبه کننداری ها است که هیرو دوت ازان ذکر می کنند . با ایتقی دانست بعد ازانکه شاخه کننداریها وارد ولایت کندهارا شدند ، نام صفحات مسکونه خود شانرا نیز کندهارا گذاشتند ، و بالتدریج نفوس آنها از صفحات پشاور تا وادیهای کابل شرقاً ضرباً منتشر گردید ، چنانیکه در اسفار دارا یوش هخامنشی اینها در وادیهای کابل بنام دنداری زنده گی مینمودند . بطوریکه پیلو و محققین فرانسه مینویسند در اوائل شعبه کندهاری ها اراضی مابین دریا های ~~حصبابل~~ و سند را از نقطه تلاقی دریای ~~کنر~~ بدریای کابل الی جا کان سرای و سلسله کوه دوما اشغال نمودند ، و این منطقه عبارت از علاقهای ذیل است : - کوشتا ، باجور ، نیر ، چله ، مهاین ، هندر (یوسفزی) هشت نگر ، داؤدزای . بعبارت دیگر وطن کننداریها در اوایل

شمال وادی پشاور بجهت شمال دریای کابل و کوه‌های که بچهار دور آن منطقه کشیده شده ، بود . و این ملک محدود با نقطه زمینی است که بین کوه سه تلاقی دریا های کابل و سوات افتاده ، شمالاً بکوه نور و غرباً بدریای کنر تحدید میشود .

ولی کند هارها آهسته آهسته در تمام حصص کند هارا پراکنده شدند و بنوعیکه در بالا گفتیم در قرن (۶) قبل المیلاد و دیهای کابل را بنام دنداری اشغال کرده بودند . و حق بقسمتی از شعبه دادیکای پختانه (دادیک \equiv تاجیک) که در حصص شمالی کندها را از زمانه قدیم ساکن بودند نیز فشار آورده ، و آنها را قسماً بالآخر راندند ، و بعضاً در بین کندها تحلیل شدند ، که تا هنوز بقایای دادیک ها در حصص لمباکا (لغمانات) نجر و ، آگاو و غیره بنام دیگران یاد میشوند . مهاجرت بزرگت شاخه یوسف زی ها در شمال وادی پشاور (قرن ۱۵ مسیحی) بر موجودیت بقایای دادیکای قدیم در صفحات بتر و سوات تقریباً خاتمه داد ، از محاورات چندین ساله داخلی اینها ملادر و یزه شرحی مینویسد . کندها رها در ابتدای سده میلادی بقول بیلو بسواحل هلمند ، و ارغنداب و قسماً غور (هزاره حالبه) منتشر گردیدند ، و قبیله خوشکی یا خوشکری از کابل بجانب غوربند و وادیهای هند و کش کشیده ، در آنجاها سکونت اختیار نمودند . بعلاوه مهاجرت های کندها در حصص شمال ، پنجاب و کشمیر در دوره اسلام صورت گرفت ، و متعاقباً از آنجا بسیار صفحات هندوستان منتشر شدند ، و ناحال قسمتی بزرگت از افغانان کندهاری در آنجاها مالک موجودیت قوتمندی بحساب میروند ، متأسفانه در اکثر حصص زبان پختانه را فراموش کرده اند ، راولپندی مابین آنها را تک و جهلم یکی از مراکز عمده تشکیلات افغانه کندها را شمرده میشد طایفه دلازاک پختانه که از ساکنین ما

قبل الاسلام پشاور بودند ، در نتیجه فشار و هجوم یوسفزی ها نهر سند را عبور کردند و شاه سلیم مغول شهریار هند آنها را قتل و تاراج و بقیة السیف را در ولایت دکن کسپیل نمود .

علی ای حال بعد از آنکه شعبه کندهارها در ولایت کندهارا به تشکیل جمعیتی پرداختند دیانت آن ها عبارت از همان عناصر پرستی و نوعی از بت پرستی که مذهب اریائی هاست ، بود در قرن ٧ قبل المیلاد هنگامیکه افغانستان در حصار شمال خود (باختر) دارای تشکیلات سلطنتی و دیانت جدید زرتشتی بود ، کندهارا بصورت مطلق العنان زنده گمی کرده و در تحت تشکیلات داخلی امرار حیات می نمودند . بعد از آن که هخامنشیان فارس بر افغانستان مسلط شدند عساکر دارایوش مشهور شاهراه خیبر را عبور نمود ، دارایوش در کتیبه نقش رستم فارس در جمله (٢٩) ممالکی که به علاوه فارس جزء مستعینات او بوده و باجی میداده است از ولایت کندها را نیز احصی میبرد ، اما در اوستان در ذیل اسامی شانزده ولایت یکی هم از کابل بنام (وای کرت) یاد شده ، معینا تسلط هخامنشیان در ولایت کندها را عبارت از اخذ خراجی بوده ، و بطوریکه مورخین فارس هم میگویند؛ هخامنشیان برخلاف تسلط در ممالک غربی فارس در ممالک شرقی فارس (افغانستان) مجبور بودند اعتیادات ملی و روحیات داخلی آنها را زیر نظر گرفته ، استقلال رؤسای وطنی شانرا کماکان احترام نمایند تسلط هخامنشیان در ولایت کندها را از قرن ٧ تا ٤ قبل المسیح طول کشید ، ولی بعد از دارایوش این تسلط را رخاوت وضعی استیلا نمود .

یونانیان دو قرن ٤ قبل المیلاد فارس را شکسته در افغانستان دست تسلط دراز نمودند ، افواج سکندر در عبور از جبال هندو کوه مقاومت سخت اهالی را دوچار

شد ، تاریخ ملل شرق و یونان از صعوبتی که یونانیان در افغانستان دیده اند
 ذکری مینماید . سکندر نواح کابل و بجز خیبر را باز حیات زیادی عبور کرد ، و
 دروادی پشاور آخرین قوای ملی افغانستان را ملاقات نموده پادشاه وطنی آنجا پرشور
 نام مآر بات سختی با سکندر کرده و بالاخره مغلوب گردید ، و بنوعیکه بعض کتب اوروپائی
 می نویسند نام پشاور نیز ماخوذ از اسم پرشور شاه است ، یونانیان از قرن ۶ تا قرن ۳
 اول قبل مسیح در افغانستان به ترویج تمدن مغربی پرداختند ، و منجمه کنند هار یا از
 مهمترین مراکز این مدنیت بشمار رفت ، چه معابر این ولایت صفحات شمال هندو
 کوه را با شرق افغانستان (هند) مربوط داشته ، و سربله بسط مدنیت باختری
 و اقتران اقتصادی افغانستان با هند حساب میشود . هر چند هندوها در اوایل تشکیلات
 یونانیان باختر ، رژیم آنها را در هند برانداخته ، ولایت کنند هار را اشغال نمودند
 و بر صفحات جنوب هندو کش استیلا جستند ، مگر این تسلط دوامی نداشت و
 بزودی در اثر تسلط باختریها ، هندو از ولایت کنند هار را طرد و تبید شدند
 (قرن ۳ ق . م .) یونانیان باختر زودتر از یونانیان کنند هار را راه فزایش گرفتند
 چنانیکه دولت باختری در یک قرن قبل از میلاد خاتمه یافت ، ولی در کنند هار
 تا نصف اول قرن اول مسیحی حکومت یونانیان برقرار بود ، هر مدیوس آخرین
 پادشاه یونانی کابل است که تا حدود سال ۲۵ بعد از میلاد دوام داشت .

در دوره یونانیان دیانت بودا در ممالک افغانستان نفوذ نمود ، و از قرن
 سوم قبل میلاد پیروان بودا از جانب شرق (هندوستان) و اتباع ساکائی و
 از شرق شمال (چین) به نشر این مذهب در افغانستان مشغول شدند ،
 و آهسته آهسته صنایع یونان باصنعت بودائی درآمیخت و موضوعات هندی
 جایه یونانی پوشید . بودا خودش در قرن ششم قبل میلاد در هندوستان ظهور

نمود (۱) ولی چنانچه گفتم مذهب او در افغانستان از قرن سوم قبل المیلاد به انتشار آغاز ، و تقریباً در افغانستان جای تمام مذاهب زرتشتی و بت پرستی قدیم را اشغال نموده ، تا ظهور اسلام دوام کرد ، هر چند مرور زمان ارباب انواع یونان را هم بعضاً در گوشه های این مذهب

(۱) در اراضی بھمانی سلسله کوه هالیسا جانب شمالی شهر نیارس ششصد سال قبل المیلاد حکمرانی موسوم بعنوان (شیرین دنیا) بود . او فرزند خودش را پنجم (سیدرتهما = کامران) مسموم نمود . شهزاده سردار برخلاف همسالان خود از عسرت کنار گرفته و با خلق متفکر کلان شد ، تا عاقبت حکومت را گذاشته به مسافرت و عبرت پرداخت . این شخص در ایام شهزاده گئی بگردش بر آمده و اتفاقاً از منظر پیره مراد ژولیده موئی رقت کرده و بیاد آورد که خودش را چنین روزی در پیش است . باز یک روزی مریضی را دید که ناله مینمود ، سردار بفکر این او افتاد که او به کوفتی هم چنین خواهد شد . بار دیگر جنازه را بانالهای سوگواران مشاهده کرد ، این دفعه بکلی منقلب گردیده و دانست که او را این مرحله در مقابل است . تنکر این مطلب که صحت به مرض وزنده گئی به مرگ تبدیل شدنی است ، سردار را باین نقطه آورد که : — اشیای فناپذیر قابل اعتبار و اعتماد نیست ، پس باید زنده گئی را صرف اعانت نوعیت کرده ، از اغراض و شهوات شخصیه دامن کشید ، بالاخره سردار شبی از پهلوئی زن و فرزندش برخاسته بچنگلی پناه برد ، و با الهه قهرانه شش سال در انجا زیست کرد . ولی بزودی ملنفت شد درین شش سال عزت سوای اضاعت وقت سودی نه برده ، پس به ترك كناره جوئی پرداخته و به مدد هموعان برخاست . واقعاً حیات عبارت از ترك خود غرضی ، صداقت ، صراحت ، رافت بهمنوع است ، در عالم مساوات است و فرقی بین شاه و گدانبود همه محتاج اعانت همدیگر اند ، لیاقت ذاتی ذریعه برتری است نه مال و جاه و سلسله انساب فامیلی . سردار هدایات بستندیده و اخلاقیات برگزیده بمرض عموم هدیه مینمود . در نتیجه ایشمه تفکرات و اخلاق ، سردار با اسم (بدھا) مشهور گردید چنانچه تا امروز اصل نام از میان رفته و همان شهرت باقیست . در وقت بدھا هزارها هزار نفوس دسته دسته برای استماع مواعیظ و نصایح او از هر جانب میشتافتند ، و امروز هم در اغلب حصص : — هندوستان و برما ، سیلان ، پنجاب ، چین ، ژاپان و غیره قسمتی از نوع بشر بریر و عقاید آن انسان میباشد . بدھا بمعنی شخص روشن و هوشیار است . می آید یک روزی که انسانها درسدد کشف و تحقیق این مسئله و اخذ تعالیم زنده گئی از ان برآیند . (کتاب گریکو بدهستک آف گند هاره تالیف مسیو فوشه فرانسه ،)

جاداد . در نتیجه این نفوذ جدید اولاً ولایت‌کندها را و تعاقباً ولایت باختر (بلخ) عمده ترین مراکز بود ایدت در افغانستان بشمار رفت ، و حتی یونانیان حکمدار خود بقبول این مذهب تن دادند . بعد از آنکه در قرن اول میلادی یونانیان کندها را سقوط کردند ، و از سال ۵۰ مسیحی دولت کوشانی افغانستان برقرار گردید ، کندها را رونق تازه‌ای بخورد کسب نمود و کابل مقر سلطنت گذزس دریم کوشانی گردید . دولت کوشانی هر چند زودتر از صفحان هندوستان غربی بر افتاد (بعد از قرن ۳ مسیحی) مهذا نفوذ آنها در ولایت کندها را تا قرن پنجم میلادی طول کشید ، و مسکرات تقریباً آخرین پادشاه کوشانی کابل بدست است . دوره کوشانی‌ها در افغانستان و مخصوصاً در کندها را از بهترین ادوار تاریخی افغانستان بشمار میرود ، چونکه این پروان جدیدی دین بودا در تکمیل صنایع نفیسه بی کوشیدند ، و مکاتب مجسمه سازی دایر نمودند معابد جمیل و بارونقی ساختند ، آری در دوره آنها بود که صنعت ، یونان و بودار و بکمال میرفت

در قرن پنجم مسیحی (۴۳۰) استقرار دولت هیاطله افغانستان ، تشکیلات دولت کوشانی را در کندها را بر هم زد ، و اقتدار این دولت جدید در تمام افغانستان تا قرن ششم مسیحی (۵۶۵) طول کشید . هر چند بهنس و و خین شقی اروپا دولت هپتل را یک حکومت خربه و بر بری شمرده و آنها را برای تشبیه به هونهای وحشی (هونهای سیر) خوانده اند ، مهذا با ایتی فهمید حفریات علمی عصر حاضر در علاقه های جلال آبا و کوهستان ، و بدست آمدن آثار گران بهای صنعتی یونان و بودا این تشبیه را نابار نموده ؟ هپتل ها در ولایت کندها را به تماماً اجرای تحزیبات نکرده اند .

بعد از سقوط دولت هپتل در افغانستان ، کندها را دارای تشکیلات مختلفه

محل گردید ، بزرگترین این سلسله های ولایتی همان رتیل های کابل است که تا اواخر قرن نهم مسیحی دوام نمودند . هکذا رؤسای مقتدر محل پشاور و صفحات شمالی پشاور که با استقلال داخلی زنده گمی مینمودند . در تمام این مدت (تا ظهور اسلام) دیانت بودائی بر ولایت گندهارا حکم فرما بود ولی بر روز زمان زبان اصلی اریائی قدیم افغانستان در گندهارا متروک گردیده و جای خود را بزبان پشتو گذاشت ، و قسمی در حصص شمالی گندهارا لهجه های مختلفه محل اریائی با جاوری قدیم و پیشه‌ئی (تا هنوز نمونه آن در بعض دره های مچراو باقیست) ظهور نمود ، بعض محققین مغرب زبان و خرد اندک را از شعبه السنه هند شمار کنند ، ولی هنوز تحقیقات درستی درین زمینه نشده و نتیجه ثابتی بدست نیست . این لهجه های محل مخصوص بقایای شاخه دادیکای پختانه (تاجیک ها) در ولایت گندهارا بوده و ربطی بشعبه گندهاریها نداشت . نفوذ بودائیت باریان هندی و علم سانسکریت یکجا در افغانستان وارد شد ، و حتی یکوقتی در وادی پشاور بقول انسکلپیدی اسلامی بریتانی زبانی که گفتگو میشد بگنم بر اکر *Pracrit* (آن السنه هندی که بعد از ظهور بودا و متروک شدن سانسکریت (۶ قرن ق . م .) پیدا و به پنج قسمت عمده تقسیم شده) بوده که بزبان اریائی افغانستان و پشتو ربطی نداشت . بهر حال در دوره اسلام این لهجه های مختلف اعم از آنکه هندی بود یا اریائی جای خودش را من حیث العموم بزبان پشتو گذاشت ، تنها در قسمتی از انجمن زبان فارسی کوهستانی میان قسمتی از دادیک ها مروج و با پشتو آمیخته گردید .

راجع بمذنبت و صنایع کریکو بودک (یونان و بودا) در ولایت گندهارا ، حفريات علمی معلومات خوبی بدست میدهند . در قرن گذشته مستر مسون *Masson* انگلیز و دو سه نفر همکاران او در هدهه قدسه حفرياتی کرده و در استوپه ها *Stupa* خساره زیادی رساندند ، معینا سر رشته آثار قیمتمدار

کندها را بدست داد . بیلو یک وقتی گفته بود : ... کندها را در قطعات مسکونه یوسف زی و ختنک دارای مدینت و ترقیات زایدالوصفی بوده ، خرابهای بسی شهرها و معابد قدیم را داراست ، بنوعیکه شاهدان خاموش ترقیات و معموریت قدیم وزنده گی سعادت مندانه اهالی آنجا شمرده میشود ، حفریات در اینجاقن معماری ، ظرافت سنگتراشی قدیم را مکشوف داشت که آنهمه مربوط بقرنهای ۲ تا یازده عیسوی است ، حفریات خرابه های سولدر ، شهر بهلول ، جمال گرهی ، اندازه فوذ صنعت هجاری یونان را در صنایع وطنی روشن نمود ، ولی هنوز عشرت دایهای میند کوره (استوپه ها) دست نخورده ، هکنداسوات ، باجور ، بنیر ، مملو از یادگارهای سردوسا کت قدیم است ، خرابه های ناوا گرام ، خرکی ، باجا و غیره منتظر حفریات است تا افسانه های تمدن و ترقی خویش را بیان کنند . حفریات عصر حاضر آرزوهای بیلو را بر آورد و در نتیجه معلوم شد مدینت قدیم کندها را شرقاً ضرباً از شهر تا کزیلا (در ماورای نهر سند ۱۴ میلی شرقی داولپندی) ناوادی های کابل و کوه دامن بسط یافته بود . مستر اوردیل استین در (عتائق و وسط آسیا) نام اثر خود را جمیع به تصاویر و نقاشی های که از تخیلهای مخروبه بدو (در نواح قره شهر شمال شرقی اراضی دریای قارم) بدست آمده بود ، میگوید : ... که صنعت و آرت بودا و یونان از انتهای شمال غربی هند (افغانستان) در آنجاها رسیده ، ازین مقوله میتوان حدود بسط این تمدن قدیم را در حصص شمال گندها را نیز حدس زد . در ۱۹۰۹ مسیحی مغاره کوه های آشوکادر وادی پشاور حفریات شده و بعض مسکوکات کائیشکا (پادشاه کوشانی افغانستان) بدست آمد ، دایره ارف ریتانی نیز در آنخصوص اشارتی میکند . اما فرانسه ها در نگار آرا (ها) در ۲۰ میلی جنوب جلال آباد (ولپاکا) لغمان (نکاو ، نجر او ، کوه دامن ، حتی باغ و

پایان حفريات عميق علمي اجرا نمودند، منجمه مسيو پروتو در سالهاي ۶-۱۳۰۷ شمسي
 = ۱۹۲۵ مسيحي در مواضع باغ گهي ، گارناو ، کافرتپه ، شساخل غندي ،
 پراپيس ، مواضع کافر غنده حفريات کرد. بنوعيكه مينويسند حفريات هده اهميت
 مخصوصي را مالک است ، چونکه بمدفوت بوداء هده مقبره سوخته هاي اعظم بودائي
 بوده ويک مرکز عمده و بارونق مدنيت گريک و بودا حساب ميشد ، وحتي تا
 قرن ۷ ميلادي (مصادف مسافرت هونستان زوار چيني) بهمين رونق برقرار بود
 لهذا ، تولين بودائي بصنایع نفيسه حجاري ، دستکاري ، سنده ، پلستر وغيره ،
 سراقد مذکوره را مزین مينمودند ، ازینجا تقريباً پنجمده مجسمه هاي خوردو
 کلان ظاهر شد که غالباً از گل خام و ملع کيج بوده و برخي طاقت هوا رسيدن نداشت
 موجوديت مکتب مجسمه سازي در کندهارا مخزن اين آثار پيشمارشمرده ميشد .
 ننگنهار (نام قديم وادي جلال آباد) نیز بقول بيلو يك کلمه خالص از زبان
 سانسکریت و از لفظ (توويهار) يعنی (نه معيد) گرفته شده است . و الحاصل
 پروتو و همقطار پيشتر او مسيو گودار در سنه ۱۹۲۳ هزارها مجسمه ازین وادي
 کشف نمودند ، که منتهای عروج صنعت گريکو بودا را نشان ميداد . حفرياتیکه
 در واديهای کوه دامن و بگرام شد ، اين مطلب را به ثبوت رسانيد که آثار
 مذکوره به تماماً نماينده صنعت گريکو و بوداي کندهارا است .

مسيو ژوزف هاکن فرانسه در رساله مجسمه تراشي گرگ و بودک در کاپيسا (کوه دامن)
 منعابه پاریس ۱۹۲۶ Boudhipus de Kapisa Sculptures Greco
 شرح مبسوط و حيرت آوري مينويسد که ما بطور اختصار قسمتي را ازان نقل
 ميکنيم او ميگويد : مسيو الفرد فوشه عتيقه شناس مشهور در ۱۹۰۰ مسيحي تا علي
 مسجد خيبر آمد ، و در مجموع (عمارات تاريخيه و خاطر هها) Eugene Piot
 آثار مجسمه سازيهای گرگ و بودک را شرح داد ، و در ۱۹۲۲ مکرراً وارد افغانستان

شده ، قصص مسافرت زوار چینی هولستن را با حسکایت های درست و راست عملی تطبیق داده ، بعضی معابد بودائی را کشاده ، و در سر تا سر همه بر تقدس — که جلگه شمال هندو کش را بر اکز تقدس جنوب هندو کش مربوط مینمود — معبد ها و غیره را نوبه کرد . همکاران فرانسوی پرو فیسر مشارالیه در تعقیب اوبخفریات هده شریفه (پایه تخت قدیمی گندهارا) و بهگرام و کاپسار (کوه دامن حالیه) که هر دو مربوط بزمانه منتهی گندهارا بود ، پرداختند . مسیواندره گودار — M. André Godard در ۱۹۲۳ در اطراف قریب تپه کلان Teppeklan هده مقدسه حضریاتی نمود که گویا در نتیجه آن یک (موزیم صنایع یونان و بودا) مکشوف شد ، هر یک از حجرهای مکشوفه دارای استوپه (محل گذاشتن آثار یادگار و اشیا مقدس) بود که دورا دور آن مجسمه ها چیده شده بود ، این مجسمه ها مرکب از گل و ماسخ ازبک و ورق پار یک کچی بود ، یکی از این مجسمه ها بودا Boudha را در محلات قدم زدن نشان میداد ، گودار را جمع باین مجسمه میگوید : — گرچه طرح البسه اوضه ضخیم است ، ولی مانند عصری که طراحی و ساختمان البسه یونانی بسیار مهتر شده بود ، سبک و لطیف است ، پاهای بر اعصاب این مجسمه خیلی قشنگ ساخته شده ، و برخلاف سایر آثار کرک و بودک که غالباً سست و شل است ، دهرانه تر شایفته بحدیکه معمولاً نظیر آنرا مانده ایم ، در صنایع مکشوفه گندهارا اشکال یونان و افکار هند ملاحظه میشود ، مثلیکه این اتزاج در تمام صنایع مکشوفه هند (معابد تا کریلا - Taxila) مکشوف ژون مارشال John Marshall مدیر عمومی شعب عتیقه شناسی هند) و آثار مکشوفه در افغانستان ، و حتی آثار معابد بلاد مغروبه تورکستان (علاقه های تمسک و کوتسکو - 'hotscho) (Tumsuq) محلول و پدیدار است . حصه زیاد مواد ساختمان این آثار تا کریلا

و هده و تور کستان ، مرکب از :- گل رس ، میده سرمه و چونه ، آهک و چونه
 بوده و شیت - Chiste هم در جمله مواد بکار رفته است . از کاوش تپه های
 چاریکار (۶۰ کیلومتری کابل) Peshasreliefs پزارهای که دوشیت هبت
 کاری شده ، بدست آمده و مسیو فوشه کشف نموده که منبع شیت همان رشته
 تپه های شیتقی است که فاصل حوز های کابل و کوهدهان استند .
 در استوپه یک خرابه (واقع در حوزة کوهدهان) رئیس هیئت عتیقه شناسی
 فرانسه ، بقایای دیری را کشف نموده که اقامتگاه بهاری نمایندگان چینیائی
 کائیشکا (یکی از پادشاهان کوشانی افغانستان) بوده است . در سه کیلومتری
 شرقی این موضع در محل برج عبدالله موسیو فوشه محل (شهر شاهی) قدیم
 را خاطر نشان نماید . در فاصله ۱۲ کیلومتری شهر شاهی کاپیسا قریه
 (پایتاوه) Paitawa وجود دارد ، بعض پارچه های صنعتی کرک و بودیک -
 که در موزه کابل موجود است - از همین جا در سال ۱۹۱۴ کشف شده .
 مشهورترین مجسمه های ساکیامونی Cakya-Muni نیز از یک تپه در اینجا
 بدست آمد (۱۸ دسامبر ۱۹۲۴) که در شیت کار شده بود ، این مجسمه
 ساکیامونی در نتیجه التماس شاه پرزه ناجت - Prasenajit معجزه اکبر
 یا معجزه آب و آتش (کسلا Kosola ویا - یاما کپراتی هارپا - Yamakap
 ratiharya را نشان می دهد بنوعیکه از یک جهت بدن او باران می بارد و
 از دیگر جهتش آتش شعله میزند و در آسمان مانند کوه آتشفشان می درخشد ، حصه
 برهنه این مجسمه از سرخی رنگی که دارد ثابت می کند تماماً از طلای احمر
 پوشیده شده بود ، در حین این مجسمه شکل براهما Brahma و اندرا Indira
 نیز کار شده ، و اندرا هنوز بواسطه تاج شاهی موکوتا - Mokoty از براهما
 تفریق می شود ، و ممکن است این مجسمه از آثار قرن ۳ یا ۴ مسیحی باشد .

هکذا از مجاور تپه مذکور به بعض آثار دیگری نیز از قبیل اشکال مختلفه
 اشخاص و اطفال و زن و مرد با طرح عجیب زیور ها و البسه و در همان سال
 مکشوف شد (شرح این آثار و تصاویر مذکور در رساله مؤلفه
 ژورف ها کنیه تفصیل جذابی موجود است) و ائمه مذکور در خاتمه شرح
 حال این آثار میگویند :- هجته این اشکال و مجسمه ها مثل اغلب ابدیه تاریخیه
 کاپیسا، از صرصر کردند ، هونهای سفید (حیاطله ها) که در قرن ۴ مسیحی اکثر
 معابد گندها را خراب کرده اند نجات یافته است ، و معلوم می شود معابد کاپیسا
 در ابتدای نیمه دوم قرن هفتم مسیحی در اثر هجوم اعراب بر باد گردیده است ،
 پس آنچه آثار عتیق که از پای تاوه کوه دامن بدست آمده میتوان آنها را از
 آخرین آثار صنایع یونان و بودا در افغانستان حساب کرد .
 بطوریکه بیله می گویند :- در آن عهد ها هندو ها گندها را (جنت
 شمال) می خواندند ، افسوس محاربات معتصبانه و تهاجم افول آن همه حال و کمال
 را معدوم نمود ، شهر های که از سنگ ساخته شده بودند و معابدی که بر نقش
 و نگار بودند ، همه بخاک برابر گردید ، ساکن بر باد شدند و تالکات مسکن
 حیرانات و سباع شده شهر ها بدشتهها تحویل یافت ، فقط در حصص شمال بشاور
 از قرن ۱۵ یوسف زی ها تا اندازه بزراعت و آبادی پرداختند ، و علی
 حال ظهور و نشر دین مقدس اسلام سر نوشت گندها را تغییر داد ، و از سال ۳۳۴ ه
 تا ۱۷۱ ه مکرراً اردوهای اعراب دروادی های کابل و گواهدان هجوم آوردند
 نمودند ، رتیل های کابل در مدت تقریباً یکسوم قرن پداامه و مقاومت مشغول بودند
 تاقت در ۲۵۷ ه یعقوب صفار سیستانی کابل را اشغال نمود ، ولی متصرف آن
 مستقل گردیدند . در دوره فتور سلسله صفار هندو بر همین مذهب در ثروت و قدرت
 کله له نامی از جانب شرق ساخته و پایه تخت کابل را اشغال نمودند ، این سلسله

نازه به نشر مذهب برهمنی مشغول گردیدند و تقریباً تا قرن ۴ هجری کندهارا مسلط بودند، آثار مذهب برهمنی که در نواح لغمانات در نتیجه حفريات بدست آمده نیز مذسوب بدوره اینهاست. معیناً وادیهای کندهارا در تحت ریاست رؤسای وطنی بشکل مستقلی اداره میشد. سبکتگین غزنوی در سال ۳۶۶ هجری خانواده هند را در کابل منقرض نمود، و شهنشاه محمود، آخرین شاه بودائی وطنی را در جلگه پشاور مستاصل ساخت. بعد ازین اسلام در حصص کابل و ننگر و پشاور منتشر گردید، و اهمیت پایه تخریب کابل به غزنی انتقال نمود.

بعد از انقراض سلسله غزنوی و استقرار سلطنت غوری در نصف قرن هشتم هجری (۵۴۷) ولایت کابل در تحت اطاعت شاهان غور آمد و عمال غوری کندهارا را اشغال نمودند، درین دورها بود که آهسته آهسته مدنیت جدید اسلام صفحات کندهارا را بیک حیات و معارف نوی آشنا ساخت، و متأسفانه عمر این دوره کوتاه بود و در اوایل قرن هفتم هجری (۶۱۲) هجوم خوارزم شاه سر تاسر کندهارا را استیلا نمود، متعاقباً (۶۱۸ هجری) سیلاب چنگیز خان از کابل تا ساحل سند سرا زیر شده و آنچه آثار عمرانات و مدنیت قدیم و جدید بود همه را بشت، این آتش تاریخی در تمام ولایت کندهارا از خشک و تر سوخته نگذاشت. از آن بعد تا ظهور تیمور گورکان (قرن ۸ هجری) ولایت کندهارا داخل حدود سیاسی چغتایان و حشی بشمار رفت، ولی وادیهای شرقی و شمال کندهارا، با اتکاء بدولتهای مقتدر افغانی در هند و پنجاب، دائماً موجودیت و استقلال داخلی خودشان را محافظه توانسته، و در تحت ریاست رؤسای بومی زنده گی بسر میبردند، ولایت پشاور نسبتاً زیاد تر بادولتهای افغانی هند، داخل روابط و علائق سیاسی بود. در ظهور تیمور و اولاد او تقریباً این ترتیبات اداری کندهارا برهم خسورد، تیمور تادهلی بناخت، و بابر مرزای مشهور در اوایل قرن ده

هجری (۹۱۰) کابل را مقر حکومت خویش بساخت ، و متعاقباً گندهارا را عبور و سلطت افغانی را در دهلی خاتمه داد . ازان پس بعضاً خانهای مغول از دربار هند در متبها الیه گندهارا رای ضربی (کابل) بصفت حاکم مامور و اهنام می گردید ، نادر شاه ترکان در سال (۱۱۵۱) ه آخرین خان مغول (ناصر خان) را در کابل سقوط داد .

معیناً اقتدار مغول هند را در گندهارای شرقی و شمالی وقت و مقصداری نبوده ، مغولهای هند از ظهور تادوره فتور خود ها بلافاصله با محاربات ملی این صفحات دوچار بودند ، انسکلپدی بریتانی میگوید : مغولهای هند از دست افغانهای پشاور بسی عذاب کشیدند ، حتی در عهد اوونگک زیب (بزرگترین پادشاهان مغول که خریطه سیاسی حکومت هند در عهد هیچ دولتی مثل دوره او کسب وسعت نموده نتوانست) نیز افغانها مستقلانه در آنجا حکومت مینمودند . گندهارا رای شرقی و شمالی در قرن ۱۵ مسری برخلاف تسلط مغول ، در محاربات مقاومت شدیدی بروز میداد ، و ازان جمله است محاربات شیخ بایزید (پیرروشن) و پسران او (شیخ عمر و شیخ جلال الدین) و احقاد او در متابل ، نل ها ، ولی متاسفانه اختلاف های مذهبی و ظهور مبتدعین و مجتهدین متعدده دینی و نفاق های داخله ، اسباب شکست این مقاومت ها گردید . هکذا جهادهای ملی یوسف زهی ها بعد از طی تقریباً ۱۲ سال در مقابل مغولها همان علت اختلافات داخلی عقیق ماند . مشهور ترین حکمرانان محلی یوسف زهی ها ملک احمد کجوالی و ملک علی اصغر خان بود که ولایات سوات را اشغال کردند . یوسف زاهی ها درین محاربات داخلی اگرچه بفتح باجور و بونیر کامیاب شدند ؛ ولی این نفاق های داخله فرصت بدست مغولهای هند داد که بنیاد آنها را بر اندازد ، ملادر ویزه معروف در تذکرت الابرار خود ازین نفاق ها و محاربات مبتدعین و مجتهدین داخلی

بابک لحن مذهبی سخن میراند. انتشار دیانت مقدسه اسلام در دره‌های دشتوار
 گندار گنده هاری شمالی نیز در همان قرنهای ۸، ۹ هجری بکلی تسخیم یافت.
 ظهور دوات هوتکیه قندهار در اوایل قرن ۱۸ مسیحی تأثیری در وضعیات
 گندها، یاه نمود، چونکه مسامی وهم دوات مذکور فقط مضروب مسایل
 دولت غریب و تسخیر مملکت قاریس بود. اما نادر شاه ترکمان بهداز سقوط دولت
 هوتکیه در همان قرن گندها را با فرض فتح هند با مشکلات زیادی روبرو نمود، و
 چندین بار در حدود خورده کابل و ننگهار و خیبر و پشاور معروض هجوم‌های شدید
 اهالی و حتی دوات. و قصد افراد گردید. تشکیلات قویه دولت ابدالیه قندهار،
 بهد از چندین قرن اختلافات داخلی و تجاوزات خارجی را بر طرف، و مملکت
 افغانستان را بتوسیع اداره موفق ساخت، و منجمله گندها را بهسفت عمده‌ترین
 ولایات افغانستان قلم عام کرده بعد از کمی کابل سمت پایه نفوذی ابراهیم‌پوری
 افغانستان را تسخیر کرد. این اهمیت سیاسی گندها را تا زمان اول قرن ۱۹
 مسیحی برقرار بوده و بعد از او با شطاط رفت.

در سال ۱۸۱۹ مسیحی اولین سفارت دوات انگلیز در پشاور شرفیاب حضور
 شاه شجاع شده، و معاهده نخستین بین دولتین امضا شد. در سالهای ۳۴ - ۱۲۴۴
 قمری بواسطه تور خاندان احمدشاهی و مشغولیت داخلی برادران وزیر فتح‌خان
 رحیمت سنگه، انک را تا کشمیر بهمان تفصیلی که در مجله ۹ گفتم اشغال نموده
 و در ۲۹ - ۱۲۵۰ قمری - ۱۸۳۴ مسیحی پشاور و نواحی آن را استیلا کرد
 اما زورل اوپتا بل در سنه ۱۸۲۸ مسیحی این ولایت را ضمه حدود دهند انگلیزی
 نمود. معاهده لاهور (۱۸۳۹ مسیحی) تمام حصص انک، پشاور، یوسف‌زی،
 هشت زکرا تا حد خیبر با ولایت کشمیر از گندها را مجزا نمود، محاربان اولین
 افغان و انگلیز در سالهای ۳۹ - ۴۰ - ۱۸۴۲ مسیحی آغاز نمود؛ و تلفات تاریخی

باردو های منهزم برتیبانی در ولایت کندهارا وارد شد . (۱۸۴۲ مسیحی)
 در بلوای عام هندوستان پشاور مخزن قوا بود ، سرجهان انگلیز لازم دید برای
 حفظ حصص باقیانده شمالی ، پشاور را بدولت افغانستان واگذار نماید ، ولی
 اتفاقات نگراشت ، حرب دویمین افغان و انگلیز نیز بدو در ولایت کندهارا
 شروع گردید ، و « ماده کندهارا » (۱۸۷۹) دره خیبر را تا کنار شرقی لاری
 کوتل از کندهارا جدا نمود ، در پتمبر ۱۸۷۹ مسیحی سفارت انگلیز در کابل
 مصادف ۳۰ین حادثه تاریخی گردیده و تماماً شهر بالاحصار کابل در معرض عتاب
 حکومت انگلیز واقع گردید و بعد از آن مطابق « ماده ۱۸۹۳ » مسیحی و حد نخشی دیورند
 علاقه ای سوات ، باجور از کندهارا منزع گردید ، و حالاً امرای مقتدر آن مناطق
 مستقله از قبیل نواب دیر ، پادشاه سوات بعنوان امرای دوستدار محاور انگلیس
 امرار عمر بنیانند . حرب سومین افغان و انگلیز در سال ۱۹۱۹ مسیحی هم ار همه
 جهات زود تر در ولایت کندهارا مشتمل گردید ، و اهالی شجاعت زاید الوسی
 در دفاع وطن از خود بروز داد .

والحاصل ولایت کندهارا یکی از منابع قدیمترین نژاد پختانه و دارای اقتضارات
 يك تمدن تاریخی افغانستان بوده ، از حیث پولتیک و اقتصاد از مهمترین ولایات
 او بشمار میرود .

